

انکار و قلب این واقعیت بسیار اساسی است که دولت بورژوا دمکراتیک یعنی دمکراسی فقط برای بورژوازی و دیکتاتوری بر پرولتاریا و توده های خلق. «فراموش» کردن این مطلب و صحبت از «پیشرفت تاریخی» دمکراسی بورژوازی در «برخورد به تضاد غیر طبقاتی فرد با جامعه» به معنی فراموش کردن یکی از آموزه های اساسی مارکسیسم است: در جامعه طبقاتی افراد بطور بسیار اساسی و تعیین کننده اعضاء طبقات هستند و حتی «اراده» فردی آنها محصول شرایط اجتماعی و موقعیت طبقاتی آنهاست و نه زائیده يك جوهر فردی مستقل از روابط اجتماعی. (۱۶)

اینجا برای روشنتر کردن مسئله و آشکارتر کردن پایه طبقاتی آن دیدگاه و منافع طبقاتی موجود - در مواضع سند CRC راجع به دولت بورژوا دمکراتیک و رابطه آن با افراد و با طبقات، بد نیست نگاهی به بخشهای مهمی از آثار عمده مارکسیستی در این مورد ببینیم. اول گفته ای از انگلس می آوریم که در آن ماهیت طبقاتی به اصطلاح «اصول جهانشمول» انقلاب بورژوازی را برملا می کند:

«مردان بزرگی که در فرانسه، افکار را برای انقلاب (بورژوازی) که در راه بود آماده می کردند خود انقلابگرایان افراطی بودند. این اشخاص هیچگونه آتوریته بیرونی را به رسمیت نمی شناختند. از مذهب، علوم طبیعی، جامعه و موسسات سیاسی انتقاد بیرحمانه و شدید می شد: همه می بایست مشروعیت خود را در مقابل محکمه عقل ثابت نمایند یا بوجود خود خاتمه دهند»

«اکتون» برای اولین بار روشنی تجلی می کند و برای اولین بار وارد قلمرو عقل می شویم: حالا خرافات، بی عدالتی، امتیازات شخصی و بالاخره ستم توسط حقیقت ازلی، حق ازلی، تساوی مبتنی بر طبیعت و حقوق تخطی ناپذیر بشر مطرود می شود و از بین می رود.»

نشاندهنده التقاط و سفسطه بجای دیالکتیک است.» (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد - مجموعه آثار لنین - جلد ۲۸ ص ۲۳۴ - ۲۳۳). سند CRC نیز وقتی می گوید افراد را از آن طبقه اجتماعی که در جامعه طبقاتی به آن متعلقند جدا کند، وقتی برای دولت بورژوازی و تضادهایی که با آن روبروست خصلت «دوگانه» قائل می شود، وقتی بر «جنبه غیر طبقاتی» دولت بورژوا دمکراتیک اصرار می ورزد؛ به همین شیوه آشنا، التقاط و سفسطه را بجای ماتریالیسم دیالکتیک می نشانند.

ماتو و رفقاییش در آخرین نبرد خود با دن سیائوپین و سایر رهروان راه سرمایه داری در چین نشان دادند که منظور دن و شرکاء چيست وقتی که آنان می گویند توجه به انقلاب به تنهایی کافی نیست بلکه باید به تولید هم توجه کرد؛ و اینکه قوانین و مقررات در موسسات تولیدی نه فقط به مناسبات بین افراد در تولید (روابط طبقاتی) بلکه به مناسبات بین افراد و طبیعت در روند تولید («تضاد غیر طبقاتی») هم مربوط است، انقلابیون چین گفتند که مناسبات (یا تضاد) بین افراد و طبیعت در تولید را نمی توان اینگونه از مناسبات بین افراد در روند تولید (یعنی مناسبات تولیدی که در جامعه طبقاتی، مناسبات طبقاتی است) جدا کرد. آنها نشان دادند که این التقاط رویزیونیستها کوششی است برای تحمیل قوانین و مقرراتی با محتوای طبقاتی بورژوازی تحت پوشش «تضاد غیر طبقاتی» و میخواهند تحت لوای بالا بردن تولید انقلاب را خفه کنند و با خط ماتو یعنی «انقلاب را در یابید، تولید را بالا برید» مقابله نمایند.

سند CRC نیز وقتی می گوید دولت بورژوازی فقط ابزار سرکوب طبقاتی نیست بلکه «جنبه غیر طبقاتی» نیز دارد، درست از همین نوع التقاط استفاده می کند، مضمون و تاثیر این بحث،

کند که جوهر مطلب دیکتاتوری بودن همه دول بورژوازی است، ولی با بکار بردن روش التقاطی اش، این جوهر را غیر اساسی می نمایاند. بحث را بر «تضاد بین فرد و جامعه» متمرکز می کند و این تضاد را با این واقعیت اساسی که همه اشکال دولت بورژوازی دیکتاتوری اند در يك رده قرار داده - یا در واقع از آن مهمتر می داند. دقیقتر به مسئله نگاه کنیم.

در واقع نه فقط دولت بورژوا دمکراتیک، بلکه همه دولتها نه فقط با طبقات بلکه به اشکال متفاوت به افراد نیز برخورد می کنند. در این رابطه یادآوری نکته ای که قبلا ذکر شد مهم است: دیکتاتوری پرولتاریا جنبه ای از بکاربست زور بر افرادی از میان توده ها که خود بطور کلکتیو دیکتاتوری اعمال می کنند، نیز دارد. همه دولتها - همه دیکتاتوری ها - از منافع کلی طبقه حاکمه حمایت می کنند و دیکتاتوری قبل از هر چیز و اساسا علیه طبقاتی بکار می رود که در تقابل خصمانه با طبقه حاکمه قرار دارند. ولی این دیکتاتوری علیه منافع مشخص افرادی از طبقه حاکمه، در آن موارد و تا جایی که در تقابل با منافع عمومی طبقه حاکمه قرار گیرند، نیز اعمال می شود.

درست است که دمکراسی بورژوازی نسبت به اشکال قبلی دولت، حقوق افراد را به اشکال جدید و متفاوتی مطرح می کند، ولی باز هم تحلیل انگلس را تکرار می کنم که دولت با ظهور تخصص طبقاتی بوجود آمده و تمام دولتها ماهیتا ابزار سرکوب طبقاتی اند، و دولت بورژوا دمکراتیک نیز از این قاعده مستثنی نیست، ولی سند CRC آشکارا می گوید رابطه فرد با دولت را در جامعه بورژوا دمکراتیک از روابط طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی جدا کند. بما می گوید لنین «با معادل گرفتن دمکراسی بورژوازی و دولت بورژوازی» «جنبه غیر طبقاتی دمکراسی را که در دمکراسی بورژوازی بازتاب یافته، از دیده فرو می نهد. به رسمیت شناختن نقش سیاسی فرد در سیستم سیاسی يك جامعه بواقع يك پیشرفت تاریخی در برخورد با تضاد غیر طبقاتی میان فرد و جامعه است.» (پاراگراف IX - ۲)

وقتی لنین کائوتسکی را بخاطر «تبدیل مارکس به يك لیبرال متعارف» افشا کرد (کائوتسکی میخواست وانمود کند که مارکس وقتی صحبت از دیکتاتوری پرولتاریا می کرد منظوری نداشت، چرا که این عبارت خود نقض دمکراسی است!) این نکته مهم را مطرح کرد: «ریشه های فلسفی این پدیده،

واقعیت اساسی جا افتاده و یا «کنار گذاشته شده» و آن اینکه افراد و «اراده های اجتماعی» توسط موقعیت اجتماعی شان شکل می گیرند و این در جامعه طبقاتی بیش از هر چیز به معنی موقعیت طبقاتی شان است. ولی این گرایش خاص، در این نامه خاص، این واقعیت را که انگلس، و مارکسیسم بطور کلی، معتقد به نقش طبقات و مبارزه طبقاتی (از زمان بوجود آمدن طبقات) است عوض نمی کند. این مسئله چه در مانیفست کمونیست و چه در سایر آثار متعدد مارکسیستی مشهود است.

۱۶ - شاید لازم باشد اشاره کنیم که انگلس در نامه ای که در سال ۱۸۹۰ به بلوخ نوشت (مارکس و انگلس، نامه های منتخب، پکن انتشارات زبانهای خارجی ص ۷۸ - ۷۵) در مورد مسئله اراده فردی «زیاده روی» کرده. قصد او در این نامه این بود که تاکید بیش از حدی را که او و مارکس بالاچار بر نقش زیربنایی نیروهای مادی (تولیدی) در تعیین پیشرفت اجتماعی بشر گذاشته بودند، «متعادل» کند. انگلس در این نامه برخورد های جامعه را برخورد اراده های اجتماعی متعددی می خواند که نهایتا توسط نیروهای مادی زیربنایی تعیین می شوند. در این توصیف يك

می شود. در جامعه سرمایه داری کار (و موجودیت) افراد به تولید و مبادله کالایی و مهمتر از آن به پروسه انباشت سرمایه داری وابسته است. مارکس و انگلس این نکته را باز کرده و بطور مشخص به مسئله آزادی فردی می پردازند که بویژه تحت سرمایه داری و خصوصاً برای پرولتاریا، ظاهر آن (آزادی فردی) در تضاد با جوهرش (ستم و استثمار طبقاتی) قرار دارد. اینجا در قسمتی طولانی تر از همین اثر این نکته را بسط می دهند:

«این مسئله در زمینداری (و حتی بیشتر از آن در قبیله) نیز پنهان است. برای مثال یک اشراف زاده همواره از اشراف است و عوام زاده همیشه از عوام و این خصیلت، صرف نظر از سایر روابطش، از شخصیت او جدا نشدنی است. جدایی بین فرد شخصی و طبقاتی و خصیلت تصادفی شرایط زندگی یک فرد، فقط با ظهور طبقه ای که خود محصول بورژوازیست ظاهر می شود. این خصیلت تصادفی تنها با رقابت و مبارزه میان افراد ظاهر شده و رشد می کند. بنابراین تحت سلطه بورژوازی افراد در خیال آزادتر از دوران قبل بنظر می رسند، چرا که شرایط زندگیشان تصادفی به نظر می آید؛ البته در واقعیت کمتر آزاد هستند چرا که بیشتر در معرض خشونت امور قرار دارند. تفاوت سرمایه داری با زمینداری بویژه در تخصص بین بورژوازی و پرولتاریا ظاهر می شود. (همانجا تاکید از من)

مارکس در گروندریسه این نکته را بسط بیشتری میدهد و مسئله ای را مطرح می کند که برای افشاء موضع و دیدگاه سند CRC بسیار بجاست:

«در روابط پولی و نظام مبادله ای توسعه یافته پیوندهای وابستگی شخصی، پیوندهای خونی، تربیتی و غیره از هم می گسلد بی اعتبار می شود، یا حداقل بندهای اشخاص با هم جنبه خصوصی پیدا می کنند؛ (و همین مایه شیفتگی دمکرات هاست) و افراد مستقل بنظر می رسند (هر چند این استقلال توهمی بیش نیست و در واقع بیشتر بی اعتنائی به یکدیگر است تا استقلال) و به ظاهر آزادند که با یکدیگر برخورد کنند و در محیطی آزاد به مبادله با یکدیگر بپردازند. این استقلال ظاهری فقط هنگامی است که شرایط هستی، روابطی که پایه و مایه پیوندهای اجتماعی افراد با یکدیگرند، در نظر گرفته نشود (و همین خود نشان می دهد که شرایط مذکور خود کاملاً مستقل از افرادند و گرچه آفریده جامعه اند اما به نظر طبیعی و خارج از نظارت افراد آدمی، می

صدق می کند - قادر به درک آن واقعیت مادی بنیادین که محتوای یک جامعه معین و نهادها و ایده های آنرا تعیین می کند، نیستند. آنها نمی توانند بدرستی زیربنا و ماهیت طبقاتی دمکراسی بورژوازی و عقاید بورژوا دمکراتیک در مورد آزادی، فردیت و غیره را بفهمند، و بر همین مصداق از درک صحیح محتوای دمکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتری نیز عاجزند. روابط بین طبقات مختلف، بین افراد و طبقات، و بین این طبقات و رهبری ایدئولوژیک و سیاسی شان (احزاب) برای این افراد روشن نیست.

سند CRC که می گوشت به تحلیل «غیر طبقاتی» - یا به تحلیل خود از «جنبه غیر طبقاتی» - اعتبار ببخشد، بخشی (یا بهتر بگوئیم یک قسمت از یک بخش) از فصل اول «ایدئولوژی آلمانی» مارکس و انگلس را نقل می کند: «...در طول تکامل تاریخی... تمایزی بین زندگی افراد تا بدانجا که شخصی است و تا بدانجا که توسط رشته کار و شرایط مربوط به رشته کار معین می گردد، بوجود آمد» (ایدئولوژی آلمانی منتخب آثار مارکس و انگلس مسکو ص ۶۶)

در سند CRC نقل قول به این شکل آمده (پاراگراف ۱۳ - ۴) و فقط هم همین قسمت نقل شده و یک قسمت مهم حذف شده است. اگر این قسمت را بطور کامل بخوانیم می بینیم که قسمت از قلم افتاده، منظور مارکس و انگلس را درست بر عکس آنچه CRC میخواهد بنمایاند، می رساند. مارکس و انگلس بروشنی بیان می کنند که فردیت در جامعه طبقاتی درون روابط طبقاتی شکل گرفته و توسط آن شکل می گیرد. مثلاً درست در جمله بعد از قسمتی که CRC نقل کرده، مارکس و انگلس می گویند:

«منظور ما این نیست که مثلاً اجاره دار یا سرمایه دار دیگر بصورت فرد مطرح نیستند؛ بلکه شخصیتشان توسط مناسبات طبقاتی کاملاً مشخص شکل می گیرد و تعیین می شود و تمایز تنها در تقابل با یک طبقه دیگر ظاهر میشود و در میان خودشان فقط وقتی ورشکست شدند مطرح می شود.» (منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱، ص ۶۶)

اینجا مارکس و انگلس نمی گویند که در جامعه طبقاتی «زندگی افراد» و بویژه کار آنها دارای یک «جنبه غیر طبقاتی» است، بلکه می گویند تضادی در این واقعیت است که آنها همچون افرادی مجزا زندگی و کار می کنند اما نقش آنها در تولید و در جامعه بطور کل توسط روند کلی تولید اجتماعی و تقسیم کار آن شکل گرفته و توسط آن تعیین

«ما امروز می دانیم که این قلمرو عقل همان قلمرو بورژوازی بود که بصورت ایده آل در آورده شده بود؛ که حق ازلی در عدالت بورژوازی تجسم یافت؛ که برابری به برابری بورژوازی در مقابل قانون نزول کرد؛ که مالکیت بورژوازی یکی از حقوق اساسی انسان خوانده شد؛ و حکومت عقل، قرارداد اجتماعی روسو، بمثابة جمهوری دمکراتیک بورژوازی وجود یافت؛ و جز این نیز نمی توانست باشد. متفکرین بزرگ قرن هیجدهم نیز مانند پیشینیان شان قادر نبودند از محدودیتهای تحمیلی عصر خود بگذرند. (انگلس، سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم تخیلی، منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۳ ص ۱۱۶ - ۱۱۵)

مارکس نقل قول زیر را «اصل راهنمای مطالعات» خویش خواند:

«انسانها در تولید اجتماعی موجودیت خود، وارد روابطی مشخص و ضروری می شوند که خارج از اراده آنهاست، یعنی روابط تولیدی منطبق بر آن مرحله مشخص از تکامل نیروهای مادی تولیدی، مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهد؛ این زیربنای واقعی است که روبنای سیاسی و قانونی از آن بر می خیزد و اشکال مشخص آگاهی اجتماعی مربوط به خود را دارد. شیوه تولید زندگی مادی، روند زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را در کلیت خود تعیین می کند. این آگاهی انسانها نیست که موجودیشان را تعیین می کند بالعکس موجودیت اجتماعیشان است که آگاهی شان را تعیین می کند.» (مارکس، پیشگفتار و مقدمه کتاب «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی»، پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی، ص ۳)

بالاخره لنین می گوید: «همه میدانند که توده ها به طبقات تقسیم شده اند... و معمولاً... طبقات توسط احزاب سیاسی هدایت می شوند؛ و احزاب سیاسی عموماً توسط گروه هایی کمابیش ثابت که متشکل از با نفوذترین، پرتجربه ترین و معتبرترین اعضاء هستند هدایت می شوند که برای اشغال بالاترین مواضع مسئولیت انتخاب شده و رهبر خوانده می شوند. اینها مسائل ابتدائی است.» (لنین، بیماری کودکی چپ روی - پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی فصل ۵، ص ۲۹ - ۲۸)

نکته زیربنایی و مشترک این نقل قولها این است که افرادی که دیدگاهشان منطبق بر جهان و جهان بینی بورژوازی است و توسط آن شکل می گیرد - و این در مورد خرده بورژواهای دمکرات هم

رسند... با این همه، بررسی دقیق تر این مناسبات خارجی، این شرایط، نشان می دهد که غلبه بر آنها برای توده افراد يك طبقه و غيره بدون ناپود كردن آنها ممكن نیست. [مارکس، گروندریسه ترجمه مارتین نیکولاس؛ کتاب پنگوئن؛ ص ۱۹۴-۱۹۳؛ تاکيدات در اصل]

ببینیم تحریف مواضع مارکسیستی در مورد رابطه بین افراد و طبقات و اصرار بر «جنبه غیر طبقاتی» دولت بورژوا دمکراتیک و «تضاد غیر طبقاتی فرد با جامعه» نویسندگان سند CRC را به کجا می برد. طولی نمی کشد که این تحریفات به يك انتقاد کامل از «گرایش غالب» در «خطی که کمونیستها از لنین به بعد دنبال کردند» می رسد، یعنی:

«...يك گرایش تقلیل گرایي طبقاتی ... بدین معنی که جامعه فقط بر حسب طبقه و مبارزه طبقاتی مورد تحلیل قرار می گیرد و بدین ترتیب جوانب غیر طبقاتی پدیده پیچیده جامعه نادیده گرفته می شود. یکجانبه نگری لنین در درك پیچیدگیهای دیکتاتوری پرولتاریا و بی توجهی کاملش به ضرورت تکوین يك سیستم سیاسی به این گرایش تقلیل گرایانه طبقاتی یاری رساند - گرایي که همچنان بر کل جنبش کمونیستی مسلط است.» (پاراگراف IX - ۶)

ادعای گنده ای است ا همه آنچه تا بحال، در انتقاد از این سند، درباره تئوری و عمل لنین در رهبری دیکتاتوری پرولتاریا گفتیم بکنار، ولی مثل اینکه نویسندگان این سند فراموش کرده اند که لنین آثار متعددی در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نگاشت و افرادی مانند روزا لوکزامبورگ را که گرایش داشتند مسئله ملی را منحل کنند و ستم وارده به توده های ملل تحت سلطه را صرفا استثمار طبقاتی، آنهم به محدودترین معنای آن، می خواندند، محکوم کرد. تازه اگر بخواهیم عبارت «تقلیل گرایي طبقاتی» را برسمیت بشناسیم، در مورد این گرایش عامیانه اکونومیستی صدق می کند که همه تضادها را به سطح محدودترین تبلور رابطه کارگر و سرمایه دار تقلیل می دهد؛ و هیچکس بیشتر و پیگیرانه تر از لنین با این گرایش اکونومیستی خاص مبارزه نکرد. ولی مبارزه لنین علیه تمام گرایشات اکونومیستی از زاویه يك طبقه مشخص بود - یعنی پرولتاریا؛ و نکته هم همینجاست. نویسندگان سند CRC هم وقتی شیخ «تقلیل گرایي طبقاتی» را علم می کنند منظورشان دقیقا تحلیل طبقاتی مارکسیستی است. آنها از ریشه با این گفته مائو که «در جامعه طبقاتی همه بمشابه اعضاء طبقه معینی زندگی می

کنند و هر تفکری بدون استثناء مهر طبقاتی خورده است» مخالفند. (۱۷) (مائو - درباره پراتیکه، منتخب آثار، پکن؛ انتشارات زبانهای خارجی، جلد ۱ ص ۲۹۶)

تصویری از این امر را می توان در مثالی که خود مائو در «سخنرانی در محفل ادبی و هنری ین آن» زد ببینیم. او درباره مفهومی که توسط برخی هنرمندان مطرح می شد - بحث «عشق به بشریت» - صحبت می کند و می گوید در واقعیت، در جامعه ای که به طبقات تقسیم شده است، هر چند افراد در مورد عشق به بشریت صحبت می کنند ولی پیاده کردن آن در عمل برای هیچکس میسر نیست؛ چرا که جامعه به طبقات تقسیم شده و ممکن نیست بتوان هم به ستمدیده عشق ورزید و هم به ستمگر. خواه ناخواه باید ستمگیری کرد؛ و در هر جامعه طبقاتی این اساسا توسط روابط طبقاتی تعیین می شود. ممکن است، بخصوص از نقطه نظر خرده بورژوایی، بنظر آید که «عشق به بشریت» خصلت طبقاتی ندارد - یا ماوراء روابط طبقاتی بوده و به تضادی «غیر طبقاتی» مربوط می شود - ولی در واقع همیشه (وتا وقتی جامعه به طبقات تقسیم شده) با مضمونی طبقاتی تبلور می یابد. تاکید بر این نکته، «تقلیل گرایي طبقاتی» نیست - ماتریالیسم مارکسیستی است.

ولی با استفاده از مفهوم خود سند CRC («تقلیل گرایي طبقاتی») باید گفت هر چند همه امور جامعه لزوما بیان فوری و مستقیم طبقاتی نمی یابند ولی در تحلیل نهایی همه را می توان به بیانی طبقاتی «تقلیل» داد. مثلا وقتی مائو در اعلامیه سال ۱۹۶۸ در دفاع از مبارزه خلق آفرو - آمریکایی گفت که تضاد بین توده های خلق سیاه با طبقه حاکمه آمریکا در تحلیل نهایی تضادی طبقاتی است، منظورش این نبود که مسئله ملی در بین نیست؛ بلکه میخواست بگوید که این تضاد نهایتا از طریق انقلاب پرولتری حل خواهد شد. بطور کلی مبارزه ملی را

در تحلیل نهایی موردی از مبارزه طبقاتی خواندن، نفی این نیست که مسئله ملی دینامیزم خاص خودش را دارد، بلکه بدین معناست که مسئله ملی نهایتا و ماهیتا مشروط به روابط بنیادین طبقاتی بوده و حل نهایی آن از طریق حل مبارزه طبقاتی و پیروزی نهایی پرولتاریا بر بورژوازی و دستیابی به کمونیسم میسر است؛ یعنی طبقات مختلف، چه در میان ملل تحت ستم و چه در میان ملل ستمگر در مورد مسئله ملی هم، مانند سایر موارد، دیدگاههای متفاوتی خواهند داشت.

دیگر باید روشن شده باشد که ضدیت سند CRC با «تقلیل گرایي طبقاتی» در واقع يك خواست خرده بورژوایی برای «رهايي» از شیوه مارکسیستی تحلیل طبقاتی و کل بینش و متدولوژی پرولتریست - خواستی است بموازات آرزوی «آزاد بودن» از پرولتاریا و دیکتاتوری اش در دنیای واقعی، و انکار تمام تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا («از لنین به بعد») اینجا نقل قولی از مارکس می آوریم که بسیار بجاست. این گفتار در مورد یکی از انواع سوسیال دمکراسی خرده بورژوایی است که در زمینه و شکل بخشا متفاوتی مبلغ «تغییر جامعه بشیوه ای دمکراتیک، ولی تغییری که درون مرزهای خرده بورژوایی صورت بگیرد» می باشد. مارکس میگوید:

«نبايد به این پندار کوتاه بینانه دچار شد که گویا خرده بورژوازی بر پایه اصولی برای پیشبرد مقاصد طبقاتی خودخواهانه خود می کوشد. برعکس او معتقد است که شرایط خاص رهایی اش در عین حال همان شرایط عامی است که نجات جامعه معاصر و اجتناب از مبارزه طبقاتی فقط در چارچوب آن میسر خواهد بود. ونیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دمکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت

دیالکتیکی، مارکسیستی است. (این اصل توضیح می دهد که چرا مثلا برخی افراد، بخصوص روشنفکرانی که از درون بورژوازی و خرده بورژوازی برخاسته اند، دیدگاه پرولتاریا را برگزیده و به مبارزه انقلابی می پیوندند) ولی با همه اینها، در تحلیل نهایی، بین موقعیت طبقاتی و دیدگاه توده های مردم يك انطباق کلی موجود است. و بطور کلی تر، این حقیقتی است که بقول مائو، در جامعه طبقاتی افراد بعنوان اعضاء يك طبقه مشخص زندگی می کنند و همه افکار بدون استثناء مهر طبقاتی خورده است.

۱۷ - از این نکته نباید استنتاج کرد که بین موضع طبقاتی يك فرد معین و طرز تفکرش در همه موارد يك رابطه مستقیم و فوری موجود است. همانطور که مارکس و انگلس گفتند ایده های حاکم بر جامعه، ایده های طبقه حاکم است و این ایده ها تاثیر قابل توجهی به افکار جامعه و حتی اعضاء طبقه ستمدیده می گذارد. بعلاوه ایده ها، که از واقعیت مادی سرچشمه می گیرند، بنوبه خود تاثیر زیادی به واقعیت مادی می گذارند. نتیجتا ایده ها، بویژه ایده های صحیح، توانایی زیادی در تاثیرگذاری وسیع بر مردم يك جامعه دارند. این يك اصل اساسی ماتریالیسم

داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوازی بدل می سازد اینست که مغز آنها نمی تواند از حدی که خرده بورژوازی در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست فراتر رود و بدینجهت در زمینه تئوریک به همان مسائل و همان راه حل هایی می رسند که خرده بورژوازی بحکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه پراتیک به آن می رسد. بطور کلی رابطه نمایندگان سیاسی و ادبی يك طبقه با خود طبقه ای که نمایندگی آنها دارند نیز بر همین منوال است...»

«ولی دمکرات از آنجا که بیانگر خرده بورژوازی یعنی بیانگر طبقه ای در حال گذار است که در آن منافع دو طبقه برندگی خود را از دست می دهد، می پندارد که اصولا مافوق تناقضات طبقاتی قرار دارد. دمکراتها برآنند که علیه آنها طبقه ممتازی قرار دارد ولی آنها به اتفاق مجموع قشرهای دیگر ملت مردم را تشکیل می دهند و آنچه که بدفاع از آن مشغولند حق مردم است، آنچه که در آن ذینفعند منافع مردم است. به این جهت لزومی نمی بینند که در آستان مبارزه ای که در پیش است به بررسی منافع و مواضع طبقات مختلف بپردازند.» (مارکس هجدهم برومر لویی بناپارت - مسکو انتشارات پروگرس - صفحات ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۴ - تاکیدات از متن اصلی است)

ارزیابی از تجربه تاریخی

سند CRC، با دیدگاه خود، کل تجربه سوسیالیسم را چنین جمع بندی می کند:

«...ما بعنوان کمونیست در عین حال که از تلاش قهرمانانه برای خلق جامعه نوین و پدیده های نوینی که در دل سوسیالیسم به ظهور رسیدند (چیزهایی که نقشی مثبت در تحول تاریخ بازی کردند) دفاع می کنیم، این وظیفه را بدوش داریم که اشتباهات خود را کانون توجه قرار داده و تصحیح شان کنیم - نه اینکه آنها را تحت عنوان محدودیت های تاریخی توجیه نمائیم.» (پاراگراف IX - ۶)

در جواب به این، سه نکته را می توان خاطر نشان کرد:

۱- وظیفه اصلی ما کمونیستها در این رابطه، بخصوص در شرایط خاص حاضر، این است که نه تنها «از تلاش قهرمانانه برای خلق جامعه نوین»، بلکه از دستاوردهای عظیم تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در ایجاد جامعه ای بنیاد نوین (که برای اولین بار در شوروی بظهور

رسید و سپس با انقلاب چین و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری به قله های نوینی رسید) نیز دفاع کنیم. در عین حال ما باید بر پایه این دستاوردها، بیرحمانه و عمیقاً از اشتباهات خود انتقاد کنیم و در جستجوی شیوه هایی باشیم که در آینده از این اشتباهات اجتناب ورزیم و بطور کلی بکوشیم اشتباهات را به حداقل ممکن برسانیم.

سند CRC از يك طرف مدعی دفاع از «پدیده های نوینی که از دل سوسیالیسم بظهور رسیدند (چیزهایی که نقشی مثبت در تحول تاریخ بازی کرده اند)» است و از طرف دیگر اصرار دارد که «از لنین به بعد» خط و عمل کلی جنبش بین المللی کمونیستی در رابطه با مسئله تعیین کننده قدرت دولتی پرولتری معیوب بوده و چند سال بعد از انقلاب اکتبر «دیکتاتوری حزب» بجای دیکتاتوری توده ها نشست و حتی انقلاب فرهنگی نیز نتوانست از این چارچوب «دیکتاتوری حزب» بگسلد - باید صریحاً گفت که این برخورد اگر عوامفریبانه نباشد بسیار غیراصولی است. نتیجه گیری اصولی - از زاویه مارکسیستی - چنین تحلیلی باید این باشد که در این جوامع هرگز دگرگونی سوسیالیستی صورت نگیرد. سوسیالیسم هر چند يك جامعه بی طبقه نیست ولی بیان يك تغییر تاریخی - جهانی است. از اینرو چطور می تواند بفکر يك مارکسیست خطور کند که حزبی بجای رهبری توده ها و اتکاء به آنان دیکتاتوری خود را به آنان اعمال کرده و با این وصف توانسته به چنین تغییرات تاریخی - جهانی دست بزند؟! اگر با این دید بنگریم «پدیده های نوین» و بخصوص پدیده های نوین سوسیالیستی زیادی برای دفاع باقی نمی ماند.

۲- در رابطه با اشتباهاتمان قبل از هر چیز باید بدرستی منجید چه اشتباه بود - و چه نبود؛ و بر این پایه آنها را ریشه یابی کرد. این ریشه ها برخی ذهنی اند و برخی عینی؛ برخی از محدودیت تاریخی و تناسب ناموافق نیروهای طبقاتی منتج شدند و برخی نتیجه اشکالات در دیدگاه و متدولوژی و اشتباهات در سیاست و استراتژی بودند.

۳- سند CRC نمی تواند يك ارزیابی صحیح و آموزنده از پیشروی های عظیم و اشتباهات واقعی موجود در این تجربه تاریخی ارائه دهد. این مسئله اتفاقی نیست؛ بدون ارزیابی صحیح از دست آوردها، تحلیل درست از اشتباهات امکان ندارد و بالعکس (و این کاملاً با نکته ای که «بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» بعنوان جهت گیری

اساسی به آن اشاره می کند مرتبط است - یعنی جمع بندی از تجربه تاریخی خود عرصه مبارزه حاد طبقاتی است و انتقاد از این تجارب و تکامل خلاق مارکسیسم با مبارزه حاد برای دفاع از اصول اساسی مارکسیسم رابطه تنگاتنگ دارد) ولی متأسفانه سند CRC از اصول اساسی مارکسیسم دست کشیده است.

تمرکز، عدم تمرکز

و زوال دولت

همانطور که دیدیم موضع غلط در مورد نقش حزب، بخصوص تحت دیکتاتوری پرولتاریا، در دست کشیدن سند CRC از این اصول نقش محوری دارد. این سند حتی کار را بجایی رسانده که می گوید، «يك گرایش دیگر نیز توسط موضع لنین درباره نقش مرکزی حزب در دیکتاتوری پرولتاریا ترغیب شد. این گرایش که تفکر مسلط در جنبش کمونیستی است بر این پایه مبتنی است که در ارتباط با انقلاب اجتماعی همه چیز را حزب تعیین می کند.» (پاراگراف IX - ۷)

تنها با انکار واقعیت (پراتیک لنین بعنوان رهبر انقلاب اکتبر و جنبش بین المللی کمونیستی و خدمات او در تکامل تئوری مارکسیستی) است که می توان چنین موضعی را به لنین نسبت داد. ولی نسبت دادن این موضع به مائو واقعا وقاحت می خواهد. این درك که توده ها سازندگان تاریخند، آنها و فقط آنها نیروی محرکه تاریخ جهان می باشند، توسط مائو تبلور یافت - مائو به این درك بیان فشرده تئوریک داد و بدون وقفه در عمل، در مبارزه برای کسب قدرت، در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد مبارزه انقلابی بسوی کمونیسم، آنها بکار بست. و عجیب نیست که سند CRC، با توجه به درك تحریف شده ای که از عمل و «تفکر غالب» در جنبش بین المللی کمونیستی دارد، در حالیکه «از يك طرف» برای پیشاهنگ کمونیست نقش رهبری قائل می شود، «از طرف دیگر» فوراً و ماهیتاً این نقش را نفی می کند.

مسئله، آنجا که این سند بااصطلاح «جهت گیری نوین» را مطرح میکند، روشنتر می شود. طبق معمول این جهت گیری «نوین» اصلاً هم «نوین» نمی باشد، درك آشنایی است که در میان قشر خاصی از «سوسیالیستهای» بورژوا و خرده بورژوا متداول است. و چنانچه معمول این نوع درکهاست، این «جهت گیری نوین» عمیقاً در ایده آلیسم ریشه

۱۳۷۱ - ۱۷ فتح برای انقلابی

CRC برگردیم: «سیستم سوسیالیستی که در آن زیر بنای اقتصادی سوسیالیزه و سیستم سیاسی دمکراتیک پرولتری جوانب مکمل یکدیگر هستند، باید بخودی خود قادر به ادامه حیات بوده و تبدیل به يك سیستم اجتماعی شود که از جانب کل خلق قابل قبول بوده و توسط آنها تحت رهبری پرولتاریا به عمل در آید.» اینجا باید پرسید منظور از «کل خلق» چیست؟ آیا این فرمولبندی استثمارگران سرنگون شده را نیز شامل می شود؟ برخوردار به استثمارگران نوپا که از درون خود جامعه سوسیالیستی سربروی می آورند چگونه است؟ عناصر منحن درون زحمتکشان چه می شوند؟ بهرحال هیچ آدم منطقی نمی تواند منکر آن شود که در جامعه سوسیالیستی چنین افرادی پیدا خواهند شد، همینکه پذیرفته شد باید بر این گروهها دیکتاتوری اعمال شود به این واقعیت بر می گردیم که «يك سیستم اجتماعی که از جانب کل خلق قابل قبول باشد و توسط آنها به عمل در آید» نمی تواند بلافاصله و یا در کوتاه مدت بوجود آید - این امر بدون يك مبارزه طولانی، و گاهی مبارزه بسیار حاد طبقاتی و در واقع دگرگونی کامل زیربنای اقتصادی و روبنای جامعه و تمامی جهان میسر نیست.

«باید بخودی خود قادر به ادامه حیات» باشد در این زمینه چه مفهومی دارد؟ آیا بدان معناست که اگر «تمام خلق» تصمیم بگیرند که این نظام را نمی خواهند، باید آنرا تا آینده نامعلومی کنار گذاشت؟ مثلا تا زمانی که این «تمام خلق» دوباره تصمیم بگیرند که حداقل برای چند صباحی، خواهان این نظام اند؟ مزخرف بودن این درک - که مرتبط است با مزخرفات شبه خروشچفی «تمام خلق» بی طبقه - آشکار است.

اما آنها گفته اند که این «تمام خلق» باید این نظام «سوسیالیستی» را «تحت رهبری پرولتاریا» به اجرا در آورد. ولی اینجا سند CRC با تضادی منطقی که خود ساخته روبرو می شود. طبعا، طبق منطق خود سند، میتوان پرسید: چه کسی به پرولتاریا «حق» اعمال رهبری داده است؟ آیا از نقطه نظر «تمام خلق» این امر به همان هولناکی «دیکتاتوری حزب» نیست؟ ولی حتی اگر این رهبری پرولتاریا مورد قبول واقع شود، در عمل چگونه اعمال خواهد شد (بعنوان يك نهاد یا «غیر نهاد») و از چه ابزار و مکانیزم هایی باید استفاده شود که دوباره عملا بهمان وضعیتی که پیشاهنگ پرولتاریا نقشی رهبری کننده ایفا می کند برگردیم؟ در واقع باز هم منطق سند به این

نتیجه خواهد رسید که هیچ پیشاهنگی، حداقل پیشاهنگ پرولتری، نباید موجود باشد. و در پس آن به این نتیجه هم خواهد رسید که هیچکس، هیچ نیرو و طبقه اجتماعی را نباید از صف «تمام خلق» کنار گذاشت؛ چه کسی به گروهی «حق» داده خود را به کرسی قضاوت نشاند و تصمیم بگیرد چه کسانی جزو «تمام خلق» محسوب می شوند؟ البته این سوال جوابی دارد، ولی این جواب با دیدگاه بورژوا - دمکراتیکی که در این سند موجود است، فراهم نخواهد شد.

بنظر می رسد فعلا سند CRC می پذیرد که رهبری حزب پیشاهنگ برای سرنگونی قدرت دولتی کهن، در هم کوبیدن ماشین دولتی کهن و سپس «برقراری سیستم سیاسی نوین» ضروریست (پاراگراف X - ۴) و چنین ادامه می دهد «حزب پیشاهنگ پرولتاریا می باید نقش رهبری کننده را تا زمانیکه سیستم سیاسی نوین بطور موثر بکار افتد (از طریق کامل کردن روند اجتماعی کردن ابزار تولید و سپس تحکیم قدرت در دست طبقات حاکمه نوین تحت رهبری پرولتاریا) بازی کند. زمانیکه این امر به انجام رسیده، حزب می باید از نظارت انحصاری اش بر تحولات انقلابی دست بکشد و بگذارد سیستم خودش کار کند. تحت سیستم دمکراتیک پرولتری، کارآرایی سیستم جدید از سوی خلق و از طریق يك روند دمکراتیک باز که تمام خلق آزادانه از طریق تشکلات سیاسی خودشان یا هر چیز دیگر در آن درگیر خواهند بود، مورد قبول واقع شده یا رد خواهد شد.» (همانجا) یکبار دیگر سند در آشفته بازار تضادهای منطقی که خود ساخته گیر کرده است.

یکم، در مورد سرنگونی قهرآمیز نظام کهن و نقش حزب پیشاهنگ در آن، که در ابتدای این نقد به آن اشاره رفت، در ارتباط با سند CRC چند نتیجه گیری کلی کنیم: موضع این سند در مورد به اصطلاح دیکتاتوری حزب بطور گریز ناپذیر در پیوند با موضعی قرار دارد که طبق آن سرنگونی قهرآمیز هم، بخصوص اگر توسط حزب پیشاهنگ رهبری شود، غلط بوده - و عملی نخبه گرایانه و قهرآمیز نه فقط علیه بورژوازی بلکه علیه توده های خلق است چون امکان دارد این توده ها، حداقل در ابتداء، با حزب پیشاهنگ در مورد لزوم این سرنگونی قهرآمیز هم نظر نباشند. آیا این سوال که نظام کهن را باید برانداخت یا نه، نباید به رای «تمام خلق» گذاشته شود؟ یا شاید باید از «تمام خلق» منهای طبقه حاکم و کسانیکه علنا از آن حمایت می

کنند، رای گیری کرد؟ - ولی باز به همان مشکل آزار دهنده بر می خورید: چه کسی تصمیم می گیرد، چه کسی «حق» دارد تصمیم بگیرد، که چه افرادی را باید از صفوف «تمام خلق» کنار گذارد و چه کسانی را نگذارد. طولی نخواهد کشید که این مشغله فکری دمکراتیک صوری جای هرگونه گرایش به سرنگونی سیستم را بگیرد!

این شاید، بنظر کاریکاتوری از موضع سند CRC برسد، اما اینطور نیست. تضادفی نبود که خط خروشچف در مورد «دولت تمام خلقی» بخشی از يك مجموعه بود که «گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم» را نیز در بر می گرفت. با توجه به خط و منطقی که در سند CRC پیش گذاشته شده نیز چنین وجه اشتراکی را میتوان دید. اگر بر این خط و منطق پافشاری شود، دبری نخواهد کشید که نسخه کم و بیش آشکاری از «گذار مسالمت آمیز» نیز پیچیده شود.

برگردیم به این مسئله که چه وقت و با چه معیاری باید تعیین کرد که حزب دیگر نباید دارای يك نقش رهبری نهادی شده در جامعه نوین باشد. اینجا هم به یکی دیگر از تضادهای منطقی آشنای سند CRC برمی خوریم. چه کسی تعیین می کند که چه زمانی «سیستم سیاسی نوین بطور موثر» بکار افتاده است و مشخصا چه موقع «قدرت در دست طبقات حاکمه نوین تحت رهبری پرولتاریا» باندازه کافی تحکیم شده است که پرولتاریا دیگر باید از نقش خود دست بکشد؟ آیا حزب است که تصمیم می گیرد؟ ولی این خود يك تضاد است - حزب چطور می تواند برای توده ها تصمیم بگیرد که آنها دیگر به نقش رهبری نهادی شده حزب نیازی ندارند؟ یا، اگر این حزب نیست که تصمیم می گیرد، این تصمیم توسط چه کسانی و چگونه اتخاذ خواهد شد؟ به رای مردم گذاشته می شود؟ چه کسی تصمیم می گیرد که زمان رای گیری فرا رسیده، چه کسی سازماندهی اش می کند و قواعدهش را تعیین می کند و غیره و غیره؟ مسخرگی این سوالات انعکاس آیده آلیسم اساسی خطی است که در سند CRC پیش گذاشته شده است.

در بررسی جنبه اقتصادی باید گفت که تاکنون در هیچ يك از کشورهای سوسیالیستی روند اجتماعی کردن مالکیت بهیچوجه کامل نشد، بخصوص به آن مفهومی که مارکس آنرا در نقد برنامه گوتا تصویر کرد (تمام انواع مالکیت به مالکیت تمام جامعه در می آید) و تجربه بما می گوید که برای رسیدن به تولید کاملا اجتماعی شده، به زمانی دراز نیاز

۱۳۳۷/۱
۱۳۷
۱۳۸۰
۱۳۸۱
۱۳۸۲
۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰
۱۴۰۱
۱۴۰۲
۱۴۰۳
۱۴۰۴
۱۴۰۵
۱۴۰۶
۱۴۰۷
۱۴۰۸
۱۴۰۹
۱۴۱۰
۱۴۱۱
۱۴۱۲
۱۴۱۳
۱۴۱۴
۱۴۱۵
۱۴۱۶
۱۴۱۷
۱۴۱۸
۱۴۱۹
۱۴۲۰
۱۴۲۱
۱۴۲۲
۱۴۲۳
۱۴۲۴
۱۴۲۵
۱۴۲۶
۱۴۲۷
۱۴۲۸
۱۴۲۹
۱۴۳۰
۱۴۳۱
۱۴۳۲
۱۴۳۳
۱۴۳۴
۱۴۳۵
۱۴۳۶
۱۴۳۷
۱۴۳۸
۱۴۳۹
۱۴۴۰
۱۴۴۱
۱۴۴۲
۱۴۴۳
۱۴۴۴
۱۴۴۵
۱۴۴۶
۱۴۴۷
۱۴۴۸
۱۴۴۹
۱۴۵۰
۱۴۵۱
۱۴۵۲
۱۴۵۳
۱۴۵۴
۱۴۵۵
۱۴۵۶
۱۴۵۷
۱۴۵۸
۱۴۵۹
۱۴۶۰
۱۴۶۱
۱۴۶۲
۱۴۶۳
۱۴۶۴
۱۴۶۵
۱۴۶۶
۱۴۶۷
۱۴۶۸
۱۴۶۹
۱۴۷۰
۱۴۷۱
۱۴۷۲
۱۴۷۳
۱۴۷۴
۱۴۷۵
۱۴۷۶
۱۴۷۷
۱۴۷۸
۱۴۷۹
۱۴۸۰
۱۴۸۱
۱۴۸۲
۱۴۸۳
۱۴۸۴
۱۴۸۵
۱۴۸۶
۱۴۸۷
۱۴۸۸
۱۴۸۹
۱۴۹۰
۱۴۹۱
۱۴۹۲
۱۴۹۳
۱۴۹۴
۱۴۹۵
۱۴۹۶
۱۴۹۷
۱۴۹۸
۱۴۹۹
۱۵۰۰
۱۵۰۱
۱۵۰۲
۱۵۰۳
۱۵۰۴
۱۵۰۵
۱۵۰۶
۱۵۰۷
۱۵۰۸
۱۵۰۹
۱۵۱۰
۱۵۱۱
۱۵۱۲
۱۵۱۳
۱۵۱۴
۱۵۱۵
۱۵۱۶
۱۵۱۷
۱۵۱۸
۱۵۱۹
۱۵۲۰
۱۵۲۱
۱۵۲۲
۱۵۲۳
۱۵۲۴
۱۵۲۵
۱۵۲۶
۱۵۲۷
۱۵۲۸
۱۵۲۹
۱۵۳۰
۱۵۳۱
۱۵۳۲
۱۵۳۳
۱۵۳۴
۱۵۳۵
۱۵۳۶
۱۵۳۷
۱۵۳۸
۱۵۳۹
۱۵۴۰
۱۵۴۱
۱۵۴۲
۱۵۴۳
۱۵۴۴
۱۵۴۵
۱۵۴۶
۱۵۴۷
۱۵۴۸
۱۵۴۹
۱۵۵۰
۱۵۵۱
۱۵۵۲
۱۵۵۳
۱۵۵۴
۱۵۵۵
۱۵۵۶
۱۵۵۷
۱۵۵۸
۱۵۵۹
۱۵۶۰
۱۵۶۱
۱۵۶۲
۱۵۶۳
۱۵۶۴
۱۵۶۵
۱۵۶۶
۱۵۶۷
۱۵۶۸
۱۵۶۹
۱۵۷۰
۱۵۷۱
۱۵۷۲
۱۵۷۳
۱۵۷۴
۱۵۷۵
۱۵۷۶
۱۵۷۷
۱۵۷۸
۱۵۷۹
۱۵۸۰
۱۵۸۱
۱۵۸۲
۱۵۸۳
۱۵۸۴
۱۵۸۵
۱۵۸۶
۱۵۸۷
۱۵۸۸
۱۵۸۹
۱۵۹۰
۱۵۹۱
۱۵۹۲
۱۵۹۳
۱۵۹۴
۱۵۹۵
۱۵۹۶
۱۵۹۷
۱۵۹۸
۱۵۹۹
۱۶۰۰
۱۶۰۱
۱۶۰۲
۱۶۰۳
۱۶۰۴
۱۶۰۵
۱۶۰۶
۱۶۰۷
۱۶۰۸
۱۶۰۹
۱۶۱۰
۱۶۱۱
۱۶۱۲
۱۶۱۳
۱۶۱۴
۱۶۱۵
۱۶۱۶
۱۶۱۷
۱۶۱۸
۱۶۱۹
۱۶۲۰
۱۶۲۱
۱۶۲۲
۱۶۲۳
۱۶۲۴
۱۶۲۵
۱۶۲۶
۱۶۲۷
۱۶۲۸
۱۶۲۹
۱۶۳۰
۱۶۳۱
۱۶۳۲
۱۶۳۳
۱۶۳۴
۱۶۳۵
۱۶۳۶
۱۶۳۷
۱۶۳۸
۱۶۳۹
۱۶۴۰
۱۶۴۱
۱۶۴۲
۱۶۴۳
۱۶۴۴
۱۶۴۵
۱۶۴۶
۱۶۴۷
۱۶۴۸
۱۶۴۹
۱۶۵۰
۱۶۵۱
۱۶۵۲
۱۶۵۳
۱۶۵۴
۱۶۵۵
۱۶۵۶
۱۶۵۷
۱۶۵۸
۱۶۵۹
۱۶۶۰
۱۶۶۱
۱۶۶۲
۱۶۶۳
۱۶۶۴
۱۶۶۵
۱۶۶۶
۱۶۶۷
۱۶۶۸
۱۶۶۹
۱۶۷۰
۱۶۷۱
۱۶۷۲
۱۶۷۳
۱۶۷۴
۱۶۷۵
۱۶۷۶
۱۶۷۷
۱۶۷۸
۱۶۷۹
۱۶۸۰
۱۶۸۱
۱۶۸۲
۱۶۸۳
۱۶۸۴
۱۶۸۵
۱۶۸۶
۱۶۸۷
۱۶۸۸
۱۶۸۹
۱۶۹۰
۱۶۹۱
۱۶۹۲
۱۶۹۳
۱۶۹۴
۱۶۹۵
۱۶۹۶
۱۶۹۷
۱۶۹۸
۱۶۹۹
۱۷۰۰
۱۷۰۱
۱۷۰۲
۱۷۰۳
۱۷۰۴
۱۷۰۵
۱۷۰۶
۱۷۰۷
۱۷۰۸
۱۷۰۹
۱۷۱۰
۱۷۱۱
۱۷۱۲
۱۷۱۳
۱۷۱۴
۱۷۱۵
۱۷۱۶
۱۷۱۷
۱۷۱۸
۱۷۱۹
۱۷۲۰
۱۷۲۱
۱۷۲۲
۱۷۲۳
۱۷۲۴
۱۷۲۵
۱۷۲۶
۱۷۲۷
۱۷۲۸
۱۷۲۹
۱۷۳۰
۱۷۳۱
۱۷۳۲
۱۷۳۳
۱۷۳۴
۱۷۳۵
۱۷۳۶
۱۷۳۷
۱۷۳۸
۱۷۳۹
۱۷۴۰
۱۷۴۱
۱۷۴۲
۱۷۴۳
۱۷۴۴
۱۷۴۵
۱۷۴۶
۱۷۴۷
۱۷۴۸
۱۷۴۹
۱۷۵۰
۱۷۵۱
۱۷۵۲
۱۷۵۳
۱۷۵۴
۱۷۵۵
۱۷۵۶
۱۷۵۷
۱۷۵۸
۱۷۵۹
۱۷۶۰
۱۷۶۱
۱۷۶۲
۱۷۶۳
۱۷۶۴
۱۷۶۵
۱۷۶۶
۱۷۶۷
۱۷۶۸
۱۷۶۹
۱۷۷۰
۱۷۷۱
۱۷۷۲
۱۷۷۳
۱۷۷۴
۱۷۷۵
۱۷۷۶
۱۷۷۷
۱۷۷۸
۱۷۷۹
۱۷۸۰
۱۷۸۱
۱۷۸۲
۱۷۸۳
۱۷۸۴
۱۷۸۵
۱۷۸۶
۱۷۸۷
۱۷۸۸
۱۷۸۹
۱۷۹۰
۱۷۹۱
۱۷۹۲
۱۷۹۳
۱۷۹۴
۱۷۹۵
۱۷۹۶
۱۷۹۷
۱۷۹۸
۱۷۹۹
۱۸۰۰
۱۸۰۱
۱۸۰۲
۱۸۰۳
۱۸۰۴
۱۸۰۵
۱۸۰۶
۱۸۰۷
۱۸۰۸
۱۸۰۹
۱۸۱۰
۱۸۱۱
۱۸۱۲
۱۸۱۳
۱۸۱۴
۱۸۱۵
۱۸۱۶
۱۸۱۷
۱۸۱۸
۱۸۱۹
۱۸۲۰
۱۸۲۱
۱۸۲۲
۱۸۲۳
۱۸۲۴
۱۸۲۵
۱۸۲۶
۱۸۲۷
۱۸۲۸
۱۸۲۹
۱۸۳۰
۱۸۳۱
۱۸۳۲
۱۸۳۳
۱۸۳۴
۱۸۳۵
۱۸۳۶
۱۸۳۷
۱۸۳۸
۱۸۳۹
۱۸۴۰
۱۸۴۱
۱۸۴۲
۱۸۴۳
۱۸۴۴
۱۸۴۵
۱۸۴۶
۱۸۴۷
۱۸۴۸
۱۸۴۹
۱۸۵۰
۱۸۵۱
۱۸۵۲
۱۸۵۳
۱۸۵۴
۱۸۵۵
۱۸۵۶
۱۸۵۷
۱۸۵۸
۱۸۵۹
۱۸۶۰
۱۸۶۱
۱۸۶۲
۱۸۶۳
۱۸۶۴
۱۸۶۵
۱۸۶۶
۱۸۶۷
۱۸۶۸
۱۸۶۹
۱۸۷۰
۱۸۷۱
۱۸۷۲
۱۸۷۳
۱۸۷۴
۱۸۷۵
۱۸۷۶
۱۸۷۷
۱۸۷۸
۱۸۷۹
۱۸۸۰
۱۸۸۱
۱۸۸۲
۱۸۸۳
۱۸۸۴
۱۸۸۵
۱۸۸۶
۱۸۸۷
۱۸۸۸
۱۸۸۹
۱۸۹۰
۱۸۹۱
۱۸۹۲
۱۸۹۳
۱۸۹۴
۱۸۹۵
۱۸۹۶
۱۸۹۷
۱۸۹۸
۱۸۹۹
۱۹۰۰
۱۹۰۱
۱۹۰۲
۱۹۰۳
۱۹۰۴
۱۹۰۵
۱۹۰۶
۱۹۰۷
۱۹۰۸
۱۹۰۹
۱۹۱۰
۱۹۱۱
۱۹۱۲
۱۹۱۳
۱۹۱۴
۱۹۱۵
۱۹۱۶
۱۹۱۷
۱۹۱۸
۱۹۱۹
۱۹۲۰
۱۹۲۱
۱۹۲۲
۱۹۲۳
۱۹۲۴
۱۹۲۵
۱۹۲۶
۱۹۲۷
۱۹۲۸
۱۹۲۹
۱۹۳۰
۱۹۳۱
۱۹۳۲
۱۹۳۳
۱۹۳۴
۱۹۳۵
۱۹۳۶
۱۹۳۷
۱۹۳۸
۱۹۳۹
۱۹۴۰
۱۹۴۱
۱۹۴۲
۱۹۴۳
۱۹۴۴
۱۹۴۵
۱۹۴۶
۱۹۴۷
۱۹۴۸
۱۹۴۹
۱۹۵۰
۱۹۵۱
۱۹۵۲
۱۹۵۳
۱۹۵۴
۱۹۵۵
۱۹۵۶
۱۹۵۷
۱۹۵۸
۱۹۵۹
۱۹۶۰
۱۹۶۱
۱۹۶۲
۱۹۶۳
۱۹۶۴
۱۹۶۵
۱۹۶۶
۱۹۶۷
۱۹۶۸
۱۹۶۹
۱۹۷۰
۱۹۷۱
۱۹۷۲
۱۹۷۳
۱۹۷۴
۱۹۷۵
۱۹۷۶
۱۹۷۷
۱۹۷۸
۱۹۷۹
۱۹۸۰
۱۹۸۱
۱۹۸۲
۱۹۸۳
۱۹۸۴
۱۹۸۵
۱۹۸۶
۱۹۸۷
۱۹۸۸
۱۹۸۹
۱۹۹۰
۱۹۹۱
۱۹۹۲
۱۹۹۳
۱۹۹۴
۱۹۹۵
۱۹۹۶
۱۹۹۷
۱۹۹۸
۱۹۹۹
۲۰۰۰
۲۰۰۱
۲۰۰۲
۲۰۰۳
۲۰۰۴
۲۰۰۵
۲۰۰۶
۲۰۰۷
۲۰۰۸
۲۰۰۹
۲۰۱۰
۲۰۱۱
۲۰۱۲
۲۰۱۳
۲۰۱۴
۲۰۱۵
۲۰۱۶
۲۰۱۷
۲۰۱۸
۲۰۱۹
۲۰۲۰
۲۰۲۱
۲۰۲۲
۲۰۲۳
۲۰۲۴
۲۰۲۵
۲۰۲۶
۲۰۲۷
۲۰۲۸
۲۰۲۹
۲۰۳۰
۲۰۳۱
۲۰۳۲
۲۰۳۳
۲۰۳۴
۲۰۳۵
۲۰۳۶
۲۰۳۷
۲۰۳۸
۲۰۳۹
۲۰۴۰
۲۰۴۱
۲۰۴۲
۲۰۴۳
۲۰۴۴
۲۰۴۵
۲۰۴۶
۲۰۴۷
۲۰۴۸
۲۰۴۹
۲۰۵۰
۲۰۵۱
۲۰۵۲
۲۰۵۳
۲۰۵۴
۲۰۵۵
۲۰۵۶
۲۰۵۷
۲۰۵۸
۲۰۵۹
۲۰۶۰
۲۰۶۱
۲۰۶۲
۲۰۶۳
۲۰۶۴
۲۰۶۵
۲۰۶۶
۲۰۶۷
۲۰۶۸
۲۰۶۹
۲۰۷۰
۲۰۷۱
۲۰۷۲
۲۰۷۳
۲۰۷۴
۲۰۷۵
۲۰۷۶
۲۰۷۷
۲۰۷۸
۲۰۷۹
۲۰۸۰
۲۰۸۱
۲۰۸۲
۲۰۸۳
۲۰۸۴
۲۰۸۵
۲۰۸۶
۲۰۸۷
۲۰۸۸
۲۰۸۹
۲۰۹۰
۲۰۹۱
۲۰۹۲
۲۰۹۳
۲۰۹۴
۲۰۹۵
۲۰۹۶
۲۰۹۷
۲۰۹۸
۲۰۹۹
۲۱۰۰
۲۱۰۱
۲۱۰۲
۲۱۰۳
۲۱۰۴
۲۱۰۵
۲۱۰۶
۲۱۰۷
۲۱۰۸
۲۱۰۹
۲۱۱۰
۲۱۱۱
۲۱۱۲
۲۱۱۳
۲۱۱۴
۲۱۱۵
۲۱۱۶
۲۱۱۷
۲۱۱۸
۲۱۱۹
۲۱۲۰
۲۱۲۱
۲۱۲۲
۲۱۲۳
۲۱۲۴
۲۱۲۵
۲۱۲۶
۲۱۲۷
۲۱۲۸
۲۱۲۹
۲۱۳۰
۲۱۳۱
۲۱۳۲
۲۱۳۳
۲۱۳۴
۲۱۳۵
۲۱۳۶
۲۱۳۷
۲۱۳۸
۲۱۳۹
۲۱۴۰
۲۱۴۱
۲۱۴۲
۲۱۴۳
۲۱۴۴
۲۱۴۵
۲۱۴۶
۲۱۴۷
۲۱۴۸
۲۱۴۹
۲۱۵۰
۲۱۵۱
۲۱۵۲
۲۱۵۳
۲۱۵۴
۲۱۵۵
۲۱۵۶
۲۱۵۷
۲۱۵۸
۲۱۵۹
۲۱۶۰
۲۱۶۱
۲۱۶۲
۲۱۶۳
۲۱۶۴
۲۱۶۵
۲۱۶۶
۲۱۶۷
۲۱۶۸
۲۱۶۹
۲۱۷۰
۲۱۷۱
۲۱۷۲
۲۱۷۳
۲۱۷۴
۲۱۷۵
۲۱۷۶
۲۱۷۷
۲۱۷۸
۲۱۷۹
۲۱۸۰
۲۱۸۱
۲۱۸۲
۲۱۸۳
۲۱۸۴
۲۱۸۵
۲۱۸۶
۲۱۸۷
۲۱۸۸
۲۱۸۹
۲۱۹۰
۲۱۹۱
۲۱۹۲
۲۱۹۳
۲۱۹۴
۲۱۹۵
۲۱۹۶
۲۱۹۷
۲۱۹۸
۲۱۹۹
۲۲۰۰
۲۲۰۱
۲۲۰۲
۲۲۰۳
۲۲۰۴
۲۲۰۵
۲۲۰۶
۲۲۰۷
۲۲۰۸
۲۲۰۹
۲۲۱۰
۲۲۱۱
۲۲۱۲
۲۲۱۳
۲۲۱۴
۲۲۱۵
۲۲۱۶
۲۲۱۷
۲۲۱۸
۲۲۱۹
۲۲۲۰
۲۲۲۱
۲۲۲۲
۲۲۲۳
۲۲۲۴
۲۲۲۵
۲۲۲۶
۲۲۲۷
۲۲۲۸
۲۲۲۹
۲۲۳۰
۲۲۳۱
۲۲۳۲
۲۲۳۳
۲۲۳۴
۲۲۳۵
۲۲۳۶
۲۲۳۷
۲۲۳۸
۲۲۳۹
۲۲۴۰
۲۲۴۱
۲۲۴۲
۲۲۴۳
۲۲۴۴
۲۲۴۵
۲۲۴۶
۲۲۴۷
۲۲۴۸
۲۲۴۹
۲۲۵۰
۲۲۵۱
۲۲۵۲
۲۲۵۳
۲۲۵۴
۲۲۵۵
۲۲۵۶
۲۲۵۷
۲۲۵۸
۲۲۵۹
۲۲۶۰
۲۲۶۱
۲۲۶۲
۲۲۶۳
۲۲۶۴
۲۲۶۵
۲۲۶۶
۲۲۶۷
۲۲۶۸
۲۲۶۹
۲۲۷۰
۲۲۷۱
۲۲۷۲
۲۲۷۳
۲۲۷۴
۲۲۷۵
۲۲۷۶
۲۲۷۷
۲۲۷۸
۲۲۷۹
۲۲۸۰
۲۲۸۱
۲۲۸۲
۲۲۸۳
۲۲۸۴
۲۲۸۵
۲۲۸۶
۲۲۸۷
۲۲۸۸
۲۲۸۹
۲۲۹۰
۲۲۹۱
۲۲۹۲
۲۲۹۳
۲۲۹۴
۲۲۹۵
۲۲۹۶
۲۲۹۷
۲۲۹۸
۲۲۹۹
۲۳۰۰
۲۳۰۱
۲۳۰۲
۲۳۰۳
۲۳۰۴
۲۳۰۵
۲۳۰۶
۲۳۰۷
۲۳۰۸
۲۳۰۹
۲۳۱۰
۲۳۱۱
۲۳۱۲
۲۳۱۳
۲۳۱۴
۲۳۱۵
۲۳۱۶
۲۳۱۷
۲۳۱۸
۲۳۱۹
۲۳۲۰
۲۳۲۱
۲۳۲۲
۲۳۲۳
۲۳۲۴
۲۳۲۵
۲۳۲۶
۲۳۲۷
۲۳۲۸
۲۳۲۹
۲۳۳۰
۲۳۳۱
۲۳۳۲
۲۳۳۳
۲۳۳۴
۲۳۳۵
۲۳۳۶
۲۳۳۷
۲۳۳۸
۲۳۳۹
۲۳۴۰
۲۳۴۱
۲۳۴۲
۲۳۴۳
۲۳۴۴
۲۳۴۵
۲۳۴۶
۲۳۴۷
۲۳۴۸
۲۳۴۹
۲۳۵۰
۲۳۵۱
۲۳۵۲
۲۳۵۳
۲۳۵۴
۲۳۵۵
۲۳۵۶
۲۳۵۷
۲۳۵۸
۲۳۵۹
۲۳۶۰
۲۳۶۱
۲۳۶۲
۲۳۶۳
۲۳۶۴
۲۳۶۵
۲۳۶۶
۲۳۶۷
۲۳۶۸
۲۳۶۹
۲۳۷۰
۲۳۷۱
۲۳۷۲
۲۳۷۳
۲۳۷۴
۲۳۷۵
۲۳۷۶
۲۳۷۷
۲۳۷۸
۲۳۷۹
۲۳۸۰
۲۳۸۱
۲۳۸۲
۲۳۸۳
۲۳۸۴
۲۳۸۵
۲۳۸۶
۲۳۸۷
۲۳۸۸
۲۳۸۹
۲۳۹۰
۲۳۹۱
۲

اکتبر و ایجاد دولت شوراهای، عبارت بود از گسست از نفوذ سوسیال دمکراسی، که یکی از نمایندگان برجسته اش حزب سوسیال دمکرات آلمان به رهبری کائوتسکی بود. این گسست روندی بود که در برخورد به جنگ اول جهانی به اوج خود رسید و به گسست کامل انجامید؛ جنگ اول تند پیچی بود که در آن انحطاط اپورتونیستی اکثریت احزاب انترناسیونال دوم از کمیت به کیفیت رسید و بلشویک ها نیز در گسست از گرایش غلطی که در جنبش بین المللی سوسیالیستی سلطه قابل ملاحظه ای داشت، از کمیت به کیفیت رسیدند. یکی از حادثترین کانونهای این مبارزه دقیقاً مسئله حزب بود.

همانطور که میدانیم، بلشویکها، تحت رهبری لنین، جهت آماده شدن برای انقلاب اکتبر و رهبری آن مجبور شدند برای ایجاد و حفظ حزب پیشاهنگی که برای انجام وظایف انقلاب پرولتری لازم بود، با چنگ و دندان بستیزند. بعد از کسب قدرت نیز بلشویکها مجبور شدند درک از حزب پیشاهنگی که قادر به رهبری مبارزه ممتد باشد را تکامل داده و به آن جامه عمل بپوشانند. یکی از تبارزات مهم این مسئله غیرقانونی کردن فراکسیونهای درون حزب بود. هر چند به این مسئله در ابتدا بعنوان اقدامی موقتی در مقابله با شرایط بغایت دشوار بعد از جنگ داخلی نگریسته می شد، ولی واقعیتی است که بعداً جنبه عمومی و دراز مدت یافت. و این درست بود.

احزاب واقعا کمونیست، پیشاهنگان واقعی انقلاب پرولتری، نیازمند برخورد دیدگاههای مخالف و مبارزه شدید ایدئولوژیک درون صفوف خود هستند، ولی این امر باید از طریق ساختار تشکیلاتی متحد حزب پیش رود و نه از طریق تشکیل فراکسیون های متشکلی

بر پشتیبانی انتخاباتی بدست آمده بر پایه پلاتفرم حزب، نظیر هر پلاتفرم دیگر باشد.» (پاراگراف X - ۹)

باز هم ایده آلیسم، این در بهترین حالت بازی با انقلاب سوسیالیستی است. این حزب ممکن است بدرد جامعه سوسیالیستی ای بخورد که در يك دنیای خیالی و شاعرانه بوجود آید، دنیایی که در آن از محاصره امپریالیستی خیری نیست، زمینه ای برای تولید مثل مستمر بورژوازی درون خود جامعه سوسیالیستی وجود ندارد، تمایزات اجتماعی و تضادهای طبقاتی بین خود مردم ناچیز است، طبقات استثمارگر نفوذ ایدئولوژیک ندارند و قس علیهذا. ولی روشن است که این حزب هیچ ربطی به يك حزب انقلابی که باید بمشابه پیشاهنگ يك مبارزه طبقاتی قاطع (درون کشور و در سطح بین المللی) عمل کند، ندارد؛ و ربطی ندارد به حزبی که باید علیه دشمن طبقاتی برزمد، دشمنی که هنوز از پایه ای قدرتمند در سطح بین المللی برخوردار بوده و حتی درون جامعه سوسیالیستی شرایط مادی قدرتمندی بنفعش عمل می کند. (۱۸)

يك «حزب علنی» که وجود فراکسیونها را «بعنوان يك اصل» مجاز می شمارد و غیره، ممکن است «خیلی دمکراتیک» بنظر آید. ولی در واقعیت این دستورالعمل ساختن حزبی است که «مراکز» متعددی دارد که هیچکدامشان، بخصوص بهنگام مبارزه حاد طبقاتی، قادر به نمایندگی منافع انقلابی پرولتاریا نیستند - چنین حزبی به انحطاط فرقه گرایی بورژوایی در خواهد غلتید. واقعا «خیلی دمکراتیک» است - خیلی بورژوا دمکراتیک است - این «اصل» يك اصل بورژوایی است. (۱۹)

فراموش نکنیم که یکی از جوانب مهم تجربه حزب بلشویک، در رهبری انقلاب

است. هم در شوروی و هم در چین زمانیکه سوسیالیستی بودند، امور هنوز به مرحله ای که تمام ابزار تولید در مالکیت تمام خلق باشد تکامل نیافته بود و این واقعیت یکی از دلایلی بود که باعث می شد کالاهای و بهمهراه آن قانون ارزش کماکان نقشی مهم، اگر نه تنظیم کننده، در اقتصاد ایفا کنند. در چین مالکیت جمعی گروههای دهقان هنوز متداول ترین شکل مالکیت بود و تیم های نسبتاً کوچک تولید هنوز واحدهای اصلی محاسبه اقتصادی بودند. مائو، و بدنبال او چان چون چیاو، این مسئله را تضادی مهم و دراز مدت تشخیص دادند، تضادی که با موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی و تولید مثل مداوم بورژوازی تحت سوسیالیسم پیوند تنگاتنگ دارد. سند CRC بدون برخورد به اینگونه سوالات حیاتی، می گوید وقتی روند اجتماعی شدن تکمیل شد حزب باید از نقش پیشاهنگ نهادی شده خود دست بکشد؛ این نشانه ای دیگر و جدی تر از ایده آلیسم این سند است.

دقیقاً بخاطر وجود این تضادهای عمیق و انعکاس آنها در روبنا، حزب باید تا مدتها - فی الواقع در سراسر دوره تاریخی گذار سوسیالیستی که با این تضادها رقم می خورد - نقش رهبری کننده داشته باشد؛ و برای ایفای صحیح آن - در رابطه صحیح با توده ها - این نقش رهبری کننده باید نهادی شود و اگر چنین نشود، همانطور که قبلاً اشاره شد، بخاطر تضادهای کماکان موجود، لاجرم گروهی دیگر بر دیوان تصمیم گیری خواهد نشست، گروهی از میان دستجات بورژوایی.

چه نوع حزبی،

چه نوع انقلابی؟

«جهت گیری نوین» سند CRC در تضاد با درک فوق الذکر بوده و معتقد است که از زمان کسب قدرت، حزب، حتی زمانیکه هنوز باید نقش پیشاهنگ ایفا کند، «می باید آتوریته اش را فقط بلحاظ سیاسی از طریق نهادهای انتخاب شده توسط خلق اعمال دارد» و بعلاوه حزب باید بمشابه «يك حزب علنی» عمل کند و «بسیار دمکراتیک بوده و حتی وجود فراکسیونها و غیره را بعنوان يك اصل مجاز شمارد.» (پاراگراف X - ۵) و هنگامیکه عملکرد سیستم نوین سیاسی و اقتصادی، بنا بر اصول ارائه شده توسط این سند، تکوین یافت، حزب «می باید رسماً از انحصار قدرت خود دست کشد» و «حق حاکمیتش می باید کاملاً متکی

۱۸ - سند CRC کاملاً فراموش نکرده مبارزه طبقاتی را متذکر شود و می گوید سیستم دمکراسی پرولتری مورد نظرش «می باید بیشتر تکامل یابد» («از آنجا که سوسیالیسم خود يك دوره تحول انقلابیست») و «چنین تغییراتی در ساختارهای سیاسی - اجتماعی - اقتصادی، خود موضوع مبارزه طبقاتی خواهد گشت.» (همانجا) ولی این درک مبهم از «مبارزه طبقاتی» بخشی از دید خیال گونه سند CRC از «جامعه سوسیالیستی» می باشد که در آن پایه مادی موجودیت و قدرت بورژوازی نه بطور جدی بحساب آمده - و نه حتی بدرستی فهمیده شده است. «مبارزه طبقاتی» شان هم مثل «سوسیالیسم» شان تخیلی است و هیچ ربطی به مبارزه طبقاتی واقعی و تعیین کننده ای که باید در سراسر دوران گذار سوسیالیستی، بمشابه حلقه کلیدی، جریان داشته باشد، ندارد. جایی که

ماهیت «دوره تحول انقلابی» تحریف شده و پایه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مرکزی بودن آنها، در سراسر این دوره بد فهمیده می شود و نادرست مطرح می شود، صحبت از «مبارزه طبقاتی» و «دوره تحول انقلابی» فایده ای ندارد.

۱۹ - یکی از تیلورات مهم این اصل بورژوایی اینست که به ایده ها، و از آنجمله خطوط و «پلاتفرم های» احزاب سیاسی، بمشابه کالاهایی برخورد می کند که ارزششان در «بازار ایده ها» تعیین می شود (و بویژه خرده بورژوازی، مستعد گرفتاری در این توهم می باشد که با عملی شدن «بازار آزاد» عملاً مساوات برقرار خواهد شد. اینچنین به يك مسئله توجه نشده و آن اینکه جوهر بازار سرمایه داری مشخصاً سلطه و استثمار طبقاتی است.

آری، حزب باید به توده ها تکیه کند نه به موقعیت پرنفوذ خویش؛ ولی تکیه به توده ها به این معنا نیست که مثل احزاب سوسیال دمکراتیک دنبال توده ها بیفتد و از چارچوب و محدوده بورژوا دمکراتیک سیاست بازی برای کسب رای فراتر نرود و از زیر بار مسئولیت خویش یعنی ایفای نقش پیشاهنگ و رهبری توده ها در انقلاب شانه خالی کند.

تا اینجا باید روشن شده باشد که در واقعیت دید سند CRC از عملکرد «سیستم دمکراتیک پرولتری» با سیستم بورژوا دمکراتیک تفاوت کیفی ندارد. طبق «مدلی» که این سند پیش می گذارد «حق حاکمیت» حزب کمونیست «کاملاً متکی بر پشتیبانی انتخاباتی بدست آمده بر پایه پلاتفرم حزب، نظیر هر پلاتفرم دیگر» است؛ چنین «مدلی» در بهترین حالت شرایطی پیش می آورد که در آن مراکز قدرتی که حول پلاتفرم های متفاوت گرد آمده اند، برای رای توده ها به رقابت برمی خیزند. نتیجه (بازهم در بهترین حالت) نوعی دولت «ائتلافی» است که در آن «کمونیستها» و «سوسیالیستها» ی گوناگون با نمایندگان سایر گرایشات

انقلاب فرهنگی، آموزش و فرهنگ رویهمرفته در تسلط بورژوازی (بویره رویزیونیست ها) باقی مانده بود. بیرون آوردن این عرصه های حیاتی از دست رویزیونیست ها و آغاز تغییر ریشه ای این عرصه ها، مبارزه ای عظیم می طلبید. تصور اینکه خط پرولتری بر پایه خودرویی و بدون رهبری سیستماتیک و همه جانبه حزب بر عرصه فرهنگ غالب خواهد شد، ایده آلیسم محض است - و.

برای ایفای نقش رهبری، به يك حزب واحد که بحول خطی واحد متحد باشد نیاز است نه حزبی که به فراکسیون ها تقسیم شده و اسیر فراکسیونیس می باشد. در غیاب این رهبری، روبنا در سلطه بورژوازی درآمده و این بنوبه خود بمعنای تسلط مناسبات سرمایه داری بر زیربنای اقتصادی می باشد - و سرمایه داری در کل جامعه احیاء خواهد شد. (۲۱)

مدل انتخاباتی بورژوایی

یا رهبری توده ها

برای بازسازی جهان

که هرکدام رهبران و پلاتفرم های متفاوت خودشان را دارند و غیره. موارد جدی نقض انضباط و فعالیت فراکسیونی درون حزب کمونیست نزدیک بود قیام اکتبر را نابود کند (کامنف و زینویف که با قیام، یا حداقل با زمان آن، مخالف بودند، برنامه قیام را علنی کردند و اینکار میتواست نتایج مهلکی در برداشته باشد)؛ و اگر فراکسیونها (در سال ۱۹۲۱) غیر قانونی نمی شدند، سر جمهوری نوین شوراها را به باد می دادند و واضح است که از ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری پرولتاریا ممانعت می کردند. (۲۰)

با خطی که در مورد ماهیت و نقش حزب تحت سوسیالیسم در این سند CRC پیش گذاشته شد، چگونه پرولتاریا قادر خواهد بود رهبریش - درواقع دیکتاتوری همه جانبه اش - را در روبنا، از جمله در عرصه های مهمی مانند فرهنگ اعمال نماید؟ در چنین حالتی، چه نوع فرهنگی، نماینده چه طبقه ای بر صحنه سلطه خواهد داشت؟ لازم به یادآوریست که مائو از دلایل ضروری و بینهایت بموقع بودن انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری، یکی به این نکته اشاره کرد که حتی بعد از کسب قدرت و تا زمان وقوع

اگر فراکسیونیس بحال خود رها می شد، تصمیم گیری و انجام تصمیمات حزبی مشکلتر می شد، وحدت حزب ضربه میخورد و سیاست های غلط آزادی عمل بیشتری بدست می آوردند؛ خلاصه اینکه پایه های حکومت پرولتری تضعیف می شد. بعلاوه، دقیقاً به این خاطر که بلشویک ها اکنون يك حزب در قدرت بودند، فراکسیونیس ابعاد جدید و تهدید کننده ای بخود گرفت. دشمنان داخلی و خارجی انقلاب برای پیشبرد منافع خویش می توانستند روی توطئه و کار فراکسیونی از طریق گروه بندی های نزدیک به قدرت حساب باز کرده و از آن سود جویند، و این در حالی بود که تکثیر گروه هایی که حول برنامه های خود سازمان یافته بودند به دشمنان درون انقلاب فضای بازتری جهت مانور و سازماندهی میداد.

هرچند شرایط ویژه ای که در سال ۱۹۲۱ به غیرقانونی کردن فراکسیون ها درون حزب بلشویک انجامید، برای دولت نوین پرولتری و حزب رهبری کننده اش شرایطی بغایت بحرانی بود و هرچند وجود فراکسیون در يك حزب در قدرت پایه های قدرتمندی برای نیروهای ضدانقلابی ایجاد میکند که بتوانند چه از داخل و چه از خارج کشور سوسیالیستی، دولت سوسیالیستی را تضعیف یا حتی سرنگون کرده و یا از درون منطش کرده و به ضد خود تبدیلش کنند؛ با وجود این، در این مورد اصول عام تری دخیل می باشد. تاریخ حزب بلشویک نشان می دهد که حتی قبل از کسب قدرت نیز بلشویک ها مجبور بودند از خط تشکلهائی که بر احزاب سوسیالیست اترانسونال دوم غالب بود، بطور کاملتر گسست کنند، خطی که وجود فراکسیون

باید مهارت های نوینی، بخصوص در زمینه مدیریت اقتصاد، پرورش می یافت. به مصاف وضعیت نوین رفتن حزبی متحد و مصمم میخواست، ولی حزب خود تحت تاثیر کشاکش و خیزش دوران جنگ داخلی بود، و جز این نیز نمیتوانست باشد. مبارزه دو خط شدیدی بر سر راهی که باید در پیش گرفته می شد، درگرفت. این امر اجتناب ناپذیر بود. ولی مشکل فزاینده فراکسیونیس، پیگرد موفقیت آمیز این مبارزه را مشکل میکرد.

گروه های گوناگون مخالف بحول پلاتفرم های جداگانه سازماندهی میکردند، دستور جلسات حزب را به مسائل ثانوی میکشاندند و تبعیت از پلاتفرم خود را به انضباط حزبی ارجح می شمردند. خطر واقعی انشعاب حزب، در این اوضاع وخیم، لنین را نگران کرده بود. او نگران این بود که لزوم لیبرالیزه کردن امور اقتصادی به گرایشات بورژوا - دمکراتیک درون حزب دامن زند. اوضاع بگونه ای بود که عناصر فراکسیونی هر کجا و هر وقت که دستشان می رسید، درصد پهاده کردن برنامه های خود برمی آمدند (مثلاً پیروان تروتسکی سعی میکردند برنامه خود در میلیتاریزه کردن اتحادیه ها را پهاده کنند، سیاستی فاجعه بار که به سرخوردگی درون اتحادیه ها و بی اعتمادی کل جامعه به حزب پا میداد، و این درست زمانی بود که زنده کردن اعتماد عمومی به انقلاب بسیار اهمیت داشت). هجوم اعضاء جوان و بی تجربه به حزب، بهمرآه بسیاری از سوسیال رولوسیونرها و منشویک های سابق ولی اصلاح نشده، زمینه مساعدی برای سازماندهی فراکسیون ها درون حزب بوجود آورد.

۲۰- ممکن است خیانت ضد انقلابی کامنف و زینویف در شرایطی که از لحاظ سیاسی (و هم به معنی واقعی کلمه) مسئله مرگ و زندگی در میان بود، نتیجه شرکت ایشان در يك فراکسیون سازمان یافته نبوده باشد - و بهرحال، با يك اقدام تشکیلاتی مبتنی بر غیر قانونی کردن فراکسیون ها نمیتوان از این مسائل جلوگیری کرد - ولی اعمال آنها آشکارا خصلت فراکسیونی داشت: مطابق خط و انضباط خود و برخلاف خط و انضباط حزب عمل میکردند، و بواقع هر قدر موجودیت فراکسیون ها طولانی مدت تر و تکامل یافته تر باشد، وحدت اراده و عمل حزب را جدی تر زیر ضربه می برد و توانائی ایفای نقش پیشاهنگ، رهبری توده ها در مبارزه انقلابی، (برای کسب قدرت و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا و سپس پیشبرد انقلاب تحت این دیکتاتوری) را از حزب سلب می کند.

برای اینکه مسئله را بیشتر بشکافیم بد نیست شرایط خاصی که منجر به غیرقانونی کردن فراکسیون ها در حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ شد را بررسی کنیم. اقتصاد جنگ زده ای که در شرف فروپاشی کامل بود نیازمند بازسازی بود و بلشویک ها را بمصاف می طلبید، باید با بخش های کلیدی جمعی (بخصوص در روستا) مجدداً پیوند برقرار می کردند، و تشکیلات باید در میانه جابجائی اجتماعی، نارضایتی سیاسی (از جمله در میان طبقه کارگر شهری) و تزلزل اقطار میانی، تقویت می شد. جنگ داخلی با پیروزی خاتمه یافته بود، ولی سرنوشت انقلاب هنوز روشن نبود. وظایف نوینی در پیش رو بود، تغییراتی جدی در سیاست طلب می شد (سیاست اقتصادی نوین بیان سیستماتیک این نیاز بود) و

«دمکراتیکی» که بطور علنی تر بورژوا و خرده بورژوا هستند، درهم می آمیزند و منافع اساسی توده ها را «متحدانه» زیرپا میگذارند، هیچ تغییر ریشه ای در جامعه صورت نمی گیرد (وهر تلاشی برای انجام چنین تغییراتی فوراً و بیرحمانه توسط این دولت «ائتلافی» سرکوب خواهد شد) آیا به اندازه کافی - یا در واقع بسیار بیش از اندازه - در سراسر جهان تجاربی اینگونه نداشته ایم؟ (۲۲)

اگر کسی با پیرویه انتخاباتی آشنا بوده و دچار «نسیان سیاسی» نباشد، با شنیدن این نظریه که یک چنین روند انتخاباتی به بیان «اراده سیاسی» توده ها منتهی خواهد شد، خنده تلخی تحویل خواهد داد. فقط کسانی که بورژوا دمکراسی را از خود بورژوازی جدی تر میگیرند، میتوانند معتقد به این نظریه باشند - آنها یا نیاموخته اند که این دمکراسی و روند انتخاباتی اش ابزاری است در خدمت اعمال دیکتاتوری بورژوازی به توده ها، و یا «آموخته ها را بدور افکنده اند» البته این بمعنای نامشروع بودن نقش انتخابات در جامعه سوسیالیستی نیست، ولی باید دانست که روند رسمی انتخابات والاترین و اساسی

ترین تبلور «اراده سیاسی» توده ها نیست؛ در روندی که «اراده سیاسی» توده ها از طریق آن بیان می شود، انتخابات فقط میتواند یک نقش تبعی داشته باشد؛ اینکه در جامعه طبقاتی، انتخابات نیز درست مثل سایر امور توسط روابط بنیادین طبقاتی تعیین شده و شکل می گیرد؛ و در جامعه سوسیالیستی انتخابات باید منعکس کننده اعمال قدرت سیاسی پرولتاریا و نقش رهبری کننده حزبش بوده و به آن خدمت کند.

توضیح زیر در مورد نقش انتخابات در جامعه بورژوایی، در مورد روند (بورژوا) دمکراتیک انتخاباتی که سند CRC برای «جامعه سوسیالیستی» و «سیستم دمکراتیک پرولتری» خویش تصویر میکند، نیز صادق است:

«خود روند انتخاباتی، مناسبات طبقاتی - و تخصصات طبقاتی - بنیادین جامعه را می پوشاند و شرکت سیاسی اشخاص منفرد شده در جاودانی کردن وضع حاضر را نهادی کرده و بدان بیان رسمی می بخشد. این روند مردم را به افراد ایزوله تبدیل کرده و در عین حال موقعیت آنها را از لحاظ سیاسی به یک موقعیت منفعل تقلیل می دهد و جوهر سیاسی این انفعال منفرد شده را تعیین

و غیره را درون حزب مجاز میسرود. این خط از دیدگاه و برنامه رفرمیستی اکثریت این احزاب (و پرنفوذترینشان) نشئت می گرفت - جهت گیری این خط، رهبری توده ها برای سرنگونی و خرد کردن دستگاه دولتی کهن و ایجاد دولت نوین پرولتری نبود. غیرقانونی کردن فراكسیونها در حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ - و سپس تثبیت آن بعنوان یک اصل اساسی تشکیلاتی در احزاب کمونیست - بیانگر هم خط شدن کاملتر اصول و عمل تشکیلاتی با احتیاجات عینی مبارزه انقلابی پرولتری، چه قبل و چه بعد از کسب قدرت بود.

در بحث بخش های نتیجه گیری سند CRC، بیشتر به مسئله فراكسیون های درون حزب می پردازیم.

«سنتز» سوسیالیسم - سرمایه داری است و روبنا هم به بخش سوسیالیستی خدمت کند و هم به بخش سرمایه داری و «لام در خدمت بورژوازی باشد» (همانجا ص ۱۶) خط سند CRC «از یک جهت دیگر» به همینجا میرسد چرا که پایه های اعمال دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا بر روبنا را مست کرده و شرایطی بوجود می آورد که طی آن، در تئوری، نیروهای مختلف طبقاتی در روبنا «شریک قدرتمند»؛ و البته این روبنای «سنتز» شده به معنای این خواهد بود که بورژوازی پرولتاریا را «سنتز» میکند - یعنی «میبلند» - و کنترل کل روبنا را به دست میگیرد و جامعه را بشیوه خود دگرگون میسازد و سرمایه داری را احیاء میکند.

۲۲- احزاب کمونیست و سوسیالیست متعددی به پارلمانناریسم بورژوایی سقوط کردند و / یا شرکت در دولت های «ائتلافی» در کنار انواع نیروهای بورژوا را کانون تلاش های خود قرار دادند؛ ولی شاید بتوان گفت که تجربه حزب کمونیست اندونزی در اواسط سال های ۱۹۶۰ از تمام این فجایع اسفبارتر بوده، که به کشتار صدها هزار کمونیست (و سایر مردم اندونزی)، خرد شدن یک حزب کمونیست قدرتمند توسط ارتجاعیون انجامید. قبل از اینکه کار به اینجا بکشد، حزب اندونزی بطور روزافزون توجه خود را به کار پارلمانی و سایر اشکال مبارزه قانونی معطوف کرده بود؛ بطور روزافزون به موفقیت های پارلمانی و مواضعش درون دولت ائتلافی (که سوکارنوی بورژوا - ناسیونالیست در راس آن قرار داشت) تکیه میکرد؛ و در نتیجه برای

میکند - چرا که هر شخص، منفرداً جدا از سایرین بر یکی از موضوعات مورد انتخاب تاکید می گذارد و این موضوعات خود توسط قدرتی فعال که ماوراء توده های منفرد شده «شهروندان» قرار دارد فرموله و معرفی می شوند.» (اواکیان، دمکراسی، ص ۷۰ - تاکید در اصل)

در سراسر سند CRC موارد زیادی از رجوع به «اراده سیاسی» خلق و پرولتاریا دیده می شود. ولی یکبار هم به این مسئله توجه نشده که برای تحقق و یا حتی برای تعیین «اراده سیاسی» پرولتاریا و توده ها هیچ راهی بجز نقش رهبری حزب - از طریق اعمال خط توده ای و کلا خط سیاسی و ایدئولوژیک کمونیستی - وجود ندارد، در واقع سند CRC چنین نظریه ای را نفی کرده است. در واقع همانطور که دیدیم، سند CRC مرتباً نقش پیشاهنگ حزب را در مقابل فعالیت آگاهانه توده ها می گذارد. جای شک و شبهه باقی نمی ماند: میگویند وقتی ارتش دائم منحل شد و خلق مسلح جای آنرا گرفت، و هنگامیکه حزب و «نقش پیشاهنگ» بجایی رسید که بر پایه پلاتفرم خود (نظیر هر پلاتفرم دیگر) با سایر احزاب به رقابت بر سر

کودتای ضدانقلابی ای که توسط ارتش اندونزی (به رهبری سوهارتو) انجام گرفت - و سیا آمریکا علاوه بر پشتیبانی از این کودتا و هدایت آن از پشت صحنه در آن شرکت فعال نیز داشت - آماده نبود. (رجوع کنید به «سند تاریخی: انتقاد از خود حزب کمونیست اندونزی، ۱۹۶۶»، مجله انقلاب، شماره ۵۵، زمستان، بهار ۱۹۸۷)

مسلم است که حکومت سوکارنو نماینده دیکتاتوری پرولتاریا نبود، ولی وضعیت حزب کمونیست اندونزی در حکومت «ناسیونالیست» با موقعیتی که حزب کمونیست، در صورت اعمال خط سند CRC در مورد چگونگی عملکرد حزب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به آن دچار خواهد شد، جای مقایسه دارد. همانطور که قبلاً ذکر شد، چنین حزبی در عمل از یک حکومت «ائتلافی» سر درمی آورد و قادر نخواهد بود رهبری مطلق خویش را اعمال کند - فی الواقع اصلاً قادر به اعمال رهبری نخواهد بود. حزب و بطور کلی توده های انقلابی در مقابل کودتای ضدانقلابی (وقتل عام های متعاقب آن) شدیداً آسیب پذیر میشوند. اینجا باز هم توجه به یک نکته حیاتی است و آن اینکه در شرایط جامعه سوسیالیستی «تمام خلق»، حتی اگر طبقه حاکم سرنگون شده را هم کنار بگذاریم، بسیاری طبقات مختلف - از جمله نیروهای نوپای بورژوایی - را در بر میگیرد، و «تسلیم تمام خلق» در واقع به معنی رشد اردوگاه های مسلح مختلف در میان خلق است و این شامل نیروهای مسلحی که بطور موثر تحت فرمان رهبری ضدانقلابی بورژوایی قرار دارند نیز میشود.

آراء پرداخت، آنگاه است که «در ساختار سیاسی نوین، بر خلاف اشکال تاکنون اعمال شده دیکتاتوری پرولتاریا، خلق واقعا صاحب قدرت و سلاح بر کف نقش بسیار فعالی در حیات کلی سیاسی جامعه بازی خواهد کرد. بدین ترتیب بهترین ضامن علیه احمق‌گری و بهترین شرایط برای کسب دوباره قدرت اگر احمق‌ها صورت پذیرد، فراهم خواهد گشت.» (پاراگراف X - ۹، تاکید از من است).

چه اظهاریه شگفت‌انگیزی! چطور کسانی که مثلا با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری آشنایی دارند میتوانند ادعا کنند که توده‌های چین «نقش بسیار فعالی در کل حیات سیاسی جامعه» بازی نمی‌کردند؟ - چه بطور کلی و چه بطور خاص و در مبارزه با رویزیونیسم و احیای سرمایه داری. با مقایسه انقلاب فرهنگی و «شورش‌های» (بورژوا) «دمکراتیک» اخیر در چین بدون ذره‌ای تردید میتوان گفت که در انقلاب فرهنگی، فعالیت انقلابی و ابتکار انقلابی آگاهانه توده‌های خلق چین «میلیونها بار بیشتر» تبلور یافت؛ و این تنها به این دلیل است که در انقلاب فرهنگی توده‌ها از رهبری پیشاهنگ کمونیست برخوردار بودند، در صورتیکه مبارزات اخیر چنین رهبری نداشت. (۲۳) در مبارزات اخیر عوامل مثبتی موجود بود و نیروهای مترقی و حتی انقلابی در آن شرکت داشتند - احترام به مائو و دفاع از خط مائو بطور علنی بیان می‌شد و روشن بود که مردم بین مائو و پیروان انقلابی از يك طرف و حکام رویزیونیست فاسد کنونی از طرف دیگر تفاوت قائلند. ولی با این وجود، بطور کلی نیروها و خطوطی که در این قیام توده‌ای موضع رهبری را اشغال کردند نماینده منافع بورژوازی بودند.

جا دارد پاراگراف زیر را در مورد نقش حزب لنینیستی و رابطه آن با توده‌ها، که هم در مورد مبارزه برای کسب قدرت و هم بعد از کسب قدرت و سراسر دوران گذار سوسیالیستی صدق می‌کند، تکرار کنیم:

«لنین از اصولی که قبل از او توسط مارکس و انگلس تدوین شده بود فراتر رفت و بعلاوه از ذهنیت رسمی و عمل

۲۳. بعلاوه باید اشاره کرد که در انقلاب فرهنگی به میدان آمدن توده‌ها در این وسعت به این دلیل امکان داشت که انقلاب فرهنگی تحت دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفت در حالیکه وقایع سال ۱۹۸۹ توسط يك دولت بورژوازی، يك دیکتاتوری بورژوازی، سرکوب شد.

جنبش مارکسیستی آندوره گسست کرد و به این ترتیب بود که این اصول را تکامل داده و بعمل درآورد. ولی لنین اینکار را بر پایه اصول اساسی مارکسیستی انجام داد، به متدولوژی آن وفادار ماند و در تطابق کامل با روح انقلابی و نقادانه مارکسیستی حرکت کرد. علم کردن تجربه کمون پاریس که بخشاً و نه عمدتاً، به دلیل فقدان حزب لنینی شکست خورد یا انترناسیونال دوم که به انحطاط کامل در غلتیده و آلت دست امپریالیسم شد، در مقابل اصول لنین، اگر بخواهیم با ملایمت بگوئیم، نشاندهنده طرز تفکر وارونه و رو به عقب است. ریشه یابی انحطاط انقلاب روسیه در خصالت و نقش حزب لنینی در تناقض با واقعیات بوده و نیز طغره رفتن از مشکلات اساسی است. بحث لنین در «چه باید کرد» این بود که هرچه حزب متمرکزتر و متشکلاتر باشد، و بیشتر تشکیلات پیشاهنگ واقعی انقلابیون باشد، نقش و ابتکار توده‌ها در مبارزه انقلابی عظیم تر خواهد بود. صحت این بحث در خود انقلاب روسیه و در همه انقلابات پرولتری با وضوح تمام به اثبات رسید. هیچ کجا بدون چنین حزبی جنبش انقلابی صورت نگرفته، و هیچ کجا فقدان چنین حزبی به رها شدن ابتکار توده‌های تحت ستم در مبارزه آگاهانه انقلابی خدمت نکرده است. و... گفتن اینکه چون ممکن است حزب پیشاهنگ لنینی منحل شده و به دستگاهی برای ستم به توده‌ها تبدیل شود پس بهتر است چنین حزبی نباشد، مساوی است با این بحث که بهتر است اصلا انقلاب نشود. با این شیوه نمیتوان تضادهایی که وجود چنین حزبی را ضروری میکند، از بین برد - یعنی آن شرایط مادی و ایدئولوژیک که باید با رهبری چنین حزبی تغییر کند تا تمایزات طبقاتی از بین رفته و در نتیجه آن نهایتاً به وجود حزب پیشاهنگ نیز نیازی نباشد.» (آواکیان، برای دروی آردها، شیکاگو، انتشارات RCP، ۱۹۸۳، ص ۸۴، تاکیدات از متن اصلی)

سانترالیسم دمکراتیک

مبارزه دو خط و

حفظ پیشاهنگ در

جاده انقلاب

سند CRC بحث خود در مورد حزب را با بررسی «اصل سانترالیسم دمکراتیک» طرح و اعمال شده توسط لنین» بمشابه اصل تشکیلاتی احزاب کمونیست ادامه

میدهد. (پاراگراف XI - ۲) سند CRC در تئوری سانترالیسم دمکراتیک را تایید میکند ولی در ادامه بحث میگوید که نهایتاً در بکار بست آن گرایش مبتنی بر تاکید بیش از حد به سانترالیسم غالب شد و کار به حذف کامل دمکراسی رسید (طبق گفته سند CRC این امر که بخصوص از زمان غیرقانونی شدن فراکسیون‌ها در حزب بلشویک بچشم می‌خورد بعداً بعنوان يك اصل درآورده شد و مورد قبول احزاب کمونیست قرار گرفت) این امر در «مقوله کلی حزب کمونیست مونولیتیک [یکدست] که توسط استالین ارائه گشت و طی دوره کمینترن برقرار شد» بیان تئوریک یافت (پاراگراف XI - ۴)؛ و حتی «تلاشهای مائو برای تکوین مبارزه دو خط درون حزب» بعنوان «گامی جهت برقراری مجدد سبک کار سانترالیسم دمکراتیک بگونه لنین، بنحوی سیستماتیک تر»، هیچ بهبود اساسی بهمراه نداشت چراکه مائو هم نخواست از آن جهت گیری که اولین بار با غیرقانونی کردن فراکسیون‌ها و سپس با کل تجربه رهبری استالین در شوروی و کمینترن پیش گذاشته شده بود گسست کند، نتیجتاً «مبارزه دو خط و غیره فقط برخی گام‌های کوچک تصحیحی، درون يك چارچوب کلی سابقاً مستقر شده بود» (پاراگراف XI - ۵) آنچه سند CRC در مقابل این گرایش مطرح میکند نیاز به «يك ارزیابی مجدد همه جانبه از مقوله حزب کمونیست و نقش آن در روند تاریخی ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم» است. (پاراگراف XI - ۷)

تا اینجا به تفصیل منظور سند CRC از مفهوم و نقش حزب کمونیست را بررسی کرده ایم ولی بد نیست ببینیم چطور تحت عنوان «اسرار زدایی از حزب کمونیست» يك خط نسبی گرایانه و پراگماتیستی جلو می‌گذارد. سند با این حکم شروع می‌کند که «نقش حزب کمونیست بعنوان پیشاهنگ پرولتاریا می‌باید در جریان روند تاریخی آزموده شود و به اثبات رسد» و فقط وقتی حزب کمونیست «فهمید همیشه تابع آزمون واقعیات تاریخی است آنگاه میتواند با پیچیدگی‌های واقعیت رو در رو گردد. فقط آنگاه است که میتواند بفهمد طبقه کارگر، خلق و یا تاریخ هیچ اتوریته ای را به او ارزانی نداشته اند.» (پاراگراف XII - ۱)، سپس در مورد «تمایز کیفی میان حزبی که يك انقلاب را بسوی کسب قدرت رهبری می‌کند و حزبی که انحصار قدرت را بدست دارد» بحث می‌کند: در مورد اول «حزب مجبور است خود - منقد باشد و مداوماً خط و پراتیکش را تصحیح کرده و

تکامل دهد تا بتواند توده ها را برای انقلاب بسیج نماید.» در حالیکه «در مورد دوم، فشار شرایط در جهتی خلاف این عمل میکند.» (پاراگراف XII - ۱) سند CRC بروی برخی مسائل عمیق و واقعی انگشت می گذارد و ممکن است بنظر آید که به شیوه ای صحیح و دیالکتیکی به این سوالات برخورد می کند. ولی متأسفانه اینبار هم چنین نیست. قبل از هر چیز باید گفت که هرچند حزبی که در قدرت نیست مجبور است نسبت به خود دید نقادانه داشته باشد و خط توده ای اعمال کند و نتیجتاً خط و توانائی اش در «بسیج توده ها برای انقلاب» را بطور مستمر تکامل دهد، ولی فشار این ضرورت را تنها تا زمانی احساس خواهد کرد که این حزب، حزبی انقلابی بوده و جهت گیری رهبری توده ها برای سرنگونی نظم کهن و پیشبرد مبارزه انقلابی در جهت کمونیسم را حفظ کند. بعبارت دیگر هر آن ممکن است که حزب بجای بکارگیری انتقاد از خود و جمعیندی نقادانه از خط و عمل خود و تکامل آن در جهتی انقلابی تر، درست عکس این عمل کند - یعنی راه انقلاب را رها کند و بدین ترتیب نیاز به انتقاد از خود و تصحیح و تکامل مداوم خط و عمل خود جهت بسیج توده ها برای انقلاب را منتفی سازد.

این نکته را اصلاً نباید دست کم گرفت. احزابی که وظیفه رهبری مبارزه برای سرنگونی نظم کهن را بعهده می گیرند در معرض فشاری واقعی و بسیار قدرتمند قرار دارند - فشار رها کردن این مبارزه و تبدیل شدن به احزاب

رفرمیست و رویزیونیست، در سند CRC این فشارها ندیده گرفته شده. تجربه تاریخی نشان میدهد که مقاومت در مقابل این فشارها و ادامه راه انقلاب کاری است بس دشوار و مبارزه ای بی امان می طلبد.

در مورد احزاب در قدرت باید گفت که هرچند فشاری واقعی در جهتی که سند CRC مطرح میکند موجود است - یعنی در جهت عدم اعمال سیستماتیک خط توده ای و عدم جمعیندی نقادانه از خط و عمل خود - نباید اصل را بر این گذاشت که این احزاب به محض رسیدن به قدرت خواه ناخواه (یا بقول سند CRC، بخصوص اگر «انحصار قدرت» در دستشان باشد) منحط خواهند شد. در واقعیت ندارد. در هر دو مورد سند CRC يك نکته را از معادله حذف کرده - یا حداقل بعنوان نکته تعیین کننده مطرح نمی کند - و آن دقیقاً عبارتست از مبارزه ایدئولوژیک درون حزب بر سر مسائل مهم خطی. بنیادی ترین این مسائل هدف نهائی حزب - که فی الواقع باید مقاصد حزب را تعیین کند - و ارتباط اهداف و سیاست های فوری حزب با این هدف و نقش آنها در رسیدن به این هدف نهائی می باشد.

بیخود نیست که سند CRC به مبارزه دو خط درون حزب کم بها داده و خدمات عظیم مائو به این مبارزه را محدود و پُر اشکال می خواند. در واقع مائو با اصرار بر اهمیت تعیین کننده مبارزه درون حزب بین دو خط مارکسیسم و رویزیونیسم، و دو راه سوسیالیسم و سرمایه داری يك ابزار کلیدی برای مقابله

۲۴ - بسال ۱۹۶۲ مائو در يك سخنرانی «درباره سانترالیسم دمکراتیک» می گوید «فراکسیون های مخفی» را باید ممنوع کرده اما «ما از گروه های مخالف علنی هراسی نداریم، فقط از گروه های مخالف مخفی می ترسیم.» (مائوتسه دون، پرداخت نشده - ص ۱۸۳) با توجه به روح کلی نظرات مائو و با خواندن این مقاله مائو، روشن است که او روی جهت گیری استقبال از مبارزه ایدئولوژیک، در صورتیکه آشکارا و علنی پیش رود، تاکید میکند. و وقتی میگوید از گروه های مخالفی که مخفی نیستند نمی ترسیم، منظورش فراکسیون های مشکلی که وحدت و انضباط مختص به خود را درون حزب برقرار می کند و علیه خط و انضباط حزب فعالیت می کند نیست. بلکه منظورش گروه هایی از افراد است که بطور غیررسمی تر با هم در می آمیزند تا در مورد مسائل مشخص موضع واحدی پیش گذارند. مائو تاکید میکند که «همه اعضاء رهبری کننده حزب باید مروج دمکراسی باشند و بگذارند مردم حرفشان را بزنند» (همانجا) ولی همانجا تاکید میکند که این کار باید بر اساس «پیروی اعضاء از انضباط حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت و تبعیت تمام حزب از مرکز» باشد.

بعبارت دیگر افراد، حتی در صورت عدم توافق با يك سیاست مشخص و یا خط غالب بر حزب، باید از انضباط پیروی و وحدت را حفظ کنند - منظور وحدت و انضباط حزب است نه فراکسیون ها. مائو میگوید «اگر افراد انضباط شکنی نمی کنند و مشغول فعالیت مخفی فراکسیونی نیستند باید همیشه به آنها اجازه صحبت داد و حتی اگر اشتباه می کنند، نباید تنبیه شان کرد. اگر اشتباه می کنند باید به آنها انتقاد کرد ولی برای متقاعد کردنشان باید استدلال را بکار گیریم.» (همانجا)

در این رابطه مائو بر يك اصل مهم دیگر نیز تاکید می کند، «به کرات، ایده های اقلیت درست از آب درمی آید. تاریخ پر از چنین مثال هایی است. در ابتدا حقیقت نه در دست اکثریت بلکه در دست اقلیت است.» (همانجا) ولی وجود فراکسیون ها درون حزب به فهم حقیقت و جلب سایرین بدان خدمت نمی کند بلکه به آن لطمه میزند. و بهمین دلیل حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو همیشه در تلاش برای رسیدن به موقعیتی بود که طی آن در تمام حزب (ویطور کلی در جامعه) بحث و مبارزه ایدئولوژیک و زنده و فعال صورت بگیرد، ولی فراکسیون های

با گرایش حزب - بخصوص حزب در قدرت - به سقوط در ورطه رویزیونیسم بدست ما داد. و انتقاد مائو از نظریه غیردیالکتیکی «حزب یکدست» نقش مهمی در این مسئله داشت. «مثلاً در مقاله «صحبت در شن دو» مائو میگوید «همیشه از وحدت یکدست صحبت کردن و از مبارزه دم نزدن مارکسیست - لنینیستی نیست» - «مائوتسه دون، پرداخت نشده - صحبت ها و نامه ها»، ویراستار استوارت شرام، لندن، نشر پنگوئن، ص ۱۰۷)

مائو متوجه بود که بطور عینی در حزب گرایشات متفاوتی موجود است که انعکاس نیروهای متفاوت و نهایتاً منافع طبقاتی متفاوت در جامعه هستند و وحدت حزب نسبی است نه مطلق. این وحدت، نه ثابت بلکه متحرک می باشد و از درون پیرویه مبارزه - وحدت - مبارزه تکامل می یابد. ولی مائو لزوم مبارزه درون حزب را در مقابل لزوم وحدت پولادین حزب بحول يك خط واحد و بر پایه آن ایفای نقش - نهادی شده - در رهبری جامعه سوسیالیستی تا رسیدن به کمونیسم، قرار نداد؛ درک این مسئله اساسی است - و همین نشاندهنده تفاوت اساسی خط مائو با خط سند CRC می باشد. (۲۴)

مائو از زاویه فراکسیونسم بورژوازی یا آتاریسم خرده بورژوازی به مسئله مبارزه درون حزب برخورد نمی کرد. او متوجه بود که در جامعه ای که مهر تضاد و مبارزه طبقاتی خورده است، فراکسیون سازی درون حزب بطور اجتناب ناپذیر به فراکسیونسم

مشکل درون حزب را (حداقل به شکل تمام عیار، رسمی شده و «دائمی») مجاز نمی دانستند. واقعیت اینست که وجود فراکسیون های مشکل به فراکسیونسم می کشد - افرادی که درون این فراکسیون ها هستند خط و «وحدت» فراکسیون خود را ورای خط و وحدت حزب قرار می دهند. در برخی موارد استثنائی که رهبری حزب بدست عوامل اپورتونیست افتاده که خط ضدانقلابی بر حزب تحمیل کرده اند، ولی رها کردن بلافاصله حزب بدست این رهبری و ایجاد حزب نوین صحیح نمی باشد، تشکیل فراکسیون انقلابی برای پیشبرد مبارزه جهت غلبه بر خط و رهبری اپورتونیستی، بمنظور بازسازی حزب بر پایه انقلابی، ممکن است ضرورت یابد. ولی این مبارزه بعد از مدتی باید به سرانجام برسد - یا خط انقلابی پیروز شده و حزب را بر پایه انقلابی بازسازی می کند و یا خط و رهبری اپورتونیستی کاملاً غالب میشود، که در اینصورت باید از چنین حزبی برید و بر پایه اصول انقلابی، و خط ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی مارکسیست - لنینیست - مائونیستی، حزبی نوین ساخت.

بورژوازی خواهد کشید. فراكسيون های متشکل نه تنها به وحدت عمل حزب لطمه میزنند بلکه وحدت اراده حزب را نیز مختل می کنند؛ توانائی حزب در رهبری توده ها و در یادگیری از آنها را - که در کسب توانائی رهبری کردن توده ها ضروری است - تحلیل میبرند. فراكسيون ها نه تنها زنجیره فرماندهی حزب بلکه حتی اساسی تر از آن زنجیره شناخت حزب - یعنی جریان یابی ایده های توده ها از سطوح پایه ای حزب به رهبری حزب - را نیز از هم می گسلد. بطور خلاصه توانائی حزب در ایفای نقش پیشاهنگ پرولتاریا در مبارزه انقلابی چه قبل و چه بعد از کسب قدرت مختل میشود.

به تمام این دلایل بود که مائو هر چند بر اهمیت و لزوم مبارزه دو خط درون حزب تاکید گذارد ولی بر سه اصل زیر نیز پافشاری کرد: به مارکسیسم عمل کنید نه به رویزونیسم؛ وحدت کنید نه انشعاب؛ رگ و صریح باشید و توطئه چینی نکنید. بهمین خاطر، مائو پیوسته می گفت که حزب کمونیست باید دائماً خود را انقلابی کند ولی در عین حال باید بر همه امور رهبری اعمال کند.

هدف خط مائو حفظ حزب بر جاده انقلاب و تقویت نقش آن بمشابه پیشاهنگ انقلابی است. ولی خط سند CRC، برخلاف خط مائو، حزب را در حد يك حزب رفرمیست پائین می آورد، حزبی که در نسبی گرای غوطه می خورد، به دنبال روی از توده ها می پردازد، و خطش را با تطبیق دادن اصول بر شرایط هر لحظه، تدوین می کند. این نکته را آنجا میتوان دید که می نویسند «منافع طبقه پرولتار تحت يك شرایط معین نیز بسیار نسبی بوده و با توجه به واقعیات متحول تغییر می کند، هر چند که نفع نهایی طبقه کارگر در ساختمان کمونیسم بمشابه يك هدف درازمدت برجای می ماند» (پاراگراف XII - ۱) این از بنیاد غلط است، منافع طبقاتی پرولتاریا آفتور که سند CRC میگوید عوض نمی شوند؛ برخی تاکتیک ها یا حتی استراتژی ها، برخی سیاست ها یا حتی برنامه ها ممکن است به این شکل عوض شوند، ولی منافع طبقاتی پرولتاریا عوض نمی شود.

اختلاف ممکن است صرفاً لفظی بنظر آید چرا که سند CRC کمونیسم را بعنوان «هدف درازمدت» نفی نمی کند؛ اما سند CRC این هدف درازمدت را از «پرولتاریا تحت شرایط معین» جدا کرده و منافع طبقاتی پرولتاریا تحت شرایط معین را «بسیار نسبی» می داند؛ یعنی همه چیز - هر سیاست مشخص و غیره ای

- اگر چند جمله عام در مورد هدف نهایی کمونیسم را يدك بکشد میتواند در خدمت منافع پرولتاریا باشد. فرمولبندی این سند در مورد منافع طبقاتی، «دو در يك» است چون بطور آلتقاطی منافع طبقاتی پرولتاریا را با سیاست های خاص و غیره در هر زمان مشخص مخلوط می کند. درك درست و دیالکتیکی از مسئله این است که منافع طبقاتی پرولتاریا عوض نمی شود ولی در هر مقطع مشخص این منافع در سیاست های معینی بیان میشود که ممکن است تغییر کنند و می کنند.

تکرار کنیم، نکته اینست که همیشه و تحت هر شرایطی، هدف نهایی کمونیسم باید مبنای حرکت و قطب نمای همه چیز - تمام سیاست ها، برنامه ها، استراتژی ها، و تاکتیک ها - باشد و همه اینها نه فقط در حرف، بلکه در عمل، باید همچون اجزاء پلی باشند که حال و آینده کمونیستی را به هم متصل میکنند. بین منافع پرولتاریا در هر زمان مشخص و منافع کلی پرولتاریا در رسیدن به کمونیسم يك همگونی اساسی موجود است و این همگونی باید در وحدت بین سیاست های حزب در هر زمان معین و خط پایه ای پیشبرد مبارزه انقلابی برای رسیدن به کمونیسم منعکس باشد. سند CRC با التقاط، نسبی گرای و پراگماتیسم خود این وحدت را زیر پا می گذارد.

جای تعجب نیست که سند CRC، با توجه به نظرگاه کلی اش، ضرورت حزب کمونیستی را که اصول تشکیلاتی آن منطبق بر اهداف انقلابی و ایدئولوژی پرولتاریا بوده و بیان این ایدئولوژی و اهداف است قبول ندارد، درحالیکه حزب فقط در اینصورت می تواند در سراسر دوره مبارزه طولانی و بی سابقه علیه دشمن طبقاتی قدرتمند و مستاصل نقش پیشاهنگ خود را ایفاء کند - و این دشمن وقتی سرنگون شد و خطر نابودی تاریخی خویش را حس کرد، استیصالش صد چندان شده و بیش از پیش در صدد شکست پرولتاریا بر میآید. سند CRC از حزب مورد نقدش «اسرار زدایی» نکرده بلکه «انقلاب زدایی» کرده است؛ و این در تطابق با همان دید غیرانقلابی و سوسیال دمکراتیک از «سوسیالیسم و کمونیسم» است که متاسفانه سرپای سند CRC را رقم می زند.

نتیجه: مسئولیت انقلاب را گرفتن یا نفی آن

تا اینجا به ترها و بحثهای اصلی سند CRC برخورد کردیم و سوالی که

دوباره مطرح می شود اینست که کار آنهایی که از دنبال کردن این خط دست برنمی دارند به کجا خواهد کشید. در آخر، سند به «چند سوال دیگر» میپردازد که عواقب گسترده تر این خط و متدولوژی را عیان می کنند. بویژه سعی می کند نظریه ضدیت با «تقلیل گرای طبقاتی» را بکار ببندد و «جنبه های غیرطبقاتی» يك رشته از مسائل مهم اجتماعی را عمده کند. بنابراین روشن است که يك عقب نشینی کامل از اصول اساسی و شیوه های مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم در جریان است.

و این عقب نشینی نه تنها در مواضع مهم سیاسی، بلکه در مورد مسائل مهم ایدئولوژیک نیز تبلور می یابد. در اواخر سند و در حین بحث در مورد برخورد درست به اشتباهات و خدمت رهبران پرولتاریای بین المللی به این جمله برمی خوریم: «حتی طی تجارب گرانهای انقلاب چین، فقط خدمات مائو برای غنی کردن مارکسیسم بحساب آورده می شد.» (پاراگراف XII - ۲)

در جواب به این نکته باید تاکید کرد که اینجا مسئله فرد مائو یا آتوریته او بعنوان يك رهبر بطور مجرد - یا رسمی - مطرح نمی باشد؛ و اینطور هم نیست که مائو هیچ اشتباهی نکرده و نباید از این اشتباهات جمع بندی کرد. نکته این است که خط ایدئولوژیک و سیاسی مائو بیان علمی فشرده تجارب غنی انقلاب در چین و در سطح بین المللی است - این خط، عبارت است از سنتز این تجارب توسط تئوری کمونیستی و تکامل ایدئولوژی کمونیستی به سطحی نوین. عدم درك این مسئله - یا بهتر بگوئیم، ظفره رفتن از قبول آن - تحت عنوان اجتناب از توجه یکجانبه به خدمات آتوریته های رهبری کننده، بازهم نشانگر التقاط است. این ایده آلیسم و متافیزیک است که در ضدیت با دیالکتیک ماتریالیستی، حلقه رابط بین پراتیک و تئوری (بعنوان فشرده پراتیک) را می گسلد. این نسبی گرای است و در را بروی بحث متداول نسبی گرایانه که معتقد است همه ایده ها به يك اندازه ارزش دارند، چهارطاق باز می کند؛ و این یکی دیگر از تبارزات عمده نگرش خرده بورژوازی این سند است.

جریان خیلی شبیه موقعیتی است که لنین در مقاله «ورشکستگی انترناسیونال دوم» توضیح می دهد: يك چرخش عمده در وقایع جهان، عده ای را به جهت گم کردگی و وحشت انداخته و برای خلاصی از دست اصول شدیداً به تکاپو افتاده اند. چراکه این اصول، در راه کرنش به خودرویی توده ها (بخصوص کرنش به باورهای خرده بورژوازی و توهمات

۱۳۷۱ - ۱۷
ت. ۱۷
ت. ۱۷
ت. ۱۷
ت. ۱۷

دمکراتیک) و دنباله روی از بورژوازی زحمت جان هستند نه قاتق نان. قبلا شاید می شد «مردم عادی» را بخصوص در مورد شوروی قانع کرد که: «این کمونیسم واقعی نیست.» ولی حالا همان «مردم عادی» شاهد پائین کشیده شده مجسمه های لنین در شوروی هستند و این «دید خود بخودی» (پرونده بورژوازی) در آنها تقویت میشود که «کمونیسم هرگز، حتی در سرزمین اولین انقلاب کمونیستی، چیز خوبی نبوده است.»

این نوع دنباله روی از نیروها و احساسات عقب مانده یکبار دیگر در پایان سند CRC بطرز فاحشی بچشم میخورد. در پاراگراف آخر می خوانیم: «زمانیکه مردم کشورهای سابقاً سوسیالیستی، استراتژی کمونیستی مبنی بر انحصار قدرت حزب در طول دوره گذار سوسیالیسم را به محکمه تاریخ می سپارند، کمونیست ها صرفاً نمی توانند دلشان را با گفتن اینکه این امر نتیجه افکار عقب افتاده توده هاست، خوش کنند. بالعکس، این تجربه بازهم نشان می دهد که آموزه مارکسیستی مبنی بر اینکه توده ها سازندگان تاریخند درست است.» (XIV - ۲)

قبل از هر چیز گفتن اینکه «مردم» این کشورها اصل نقش نهادهی شده رهبری حزب را به «محکمه تاریخ سپردند» بسیار گزافه گویی است. مثلاً در چین (و این مثال مهمی است)، توده ها اصلاً چنین موضعی ندارند؛ بسیاری از آنها فرق کیفی بین حزب کمونیست مائو و «حزب کمونیست» فاسد زیردست دن سیائو پین را واقعاً حس می کنند. برای اولی احترام زیادی قائلند و دومی را بشدت تحقیر می کنند. و این بخصوص در مورد توده های کارگر و دهقان صادق است.

در مورد شوروی باید گفت که هرچند هستند افرادی (بخصوص کارگران مسن) که فرق کشور تحت رهبری استالین و دوران بعد را بطور کلی حس می کنند (وبدلایل مختلف اولی را قویاً ترجیح می دهند)، ولی با اطمینان میتوان گفت که در شوروی (و در سایر «کشورهای سابقاً سوسیالیستی» که بخشی از بلوک شوروی بوده اند) تعداد افرادی که در عمرشان يك توضیح سیستماتیک در مورد تحلیل مائوئیستی از روند احیاء سرمایه داری و ماهیت طبقات حاکمه در کشورهای رویزیونیستی و برخوردهای جناح های متفاوت درون این طبقات حاکمه، بگوششان خورده باشد، بسیار کم است. این تحلیل علمی دقیقاً همان چیز مورد نیاز است، ولی سند CRC بجای ارائه يك

تحلیل ماتریالیستی از آنچه در این کشورها گذشت - از جمله تحلیل طبقاتی از نیروها و خطوط درگیر - از گرنش به گنج سری و عقب ماندگی بخشهایی از مردم در ارتباط با این وقایع يك اصل فلسفی ساخته و می گوید «این تجارب بازهم نشان میدهد که آموزه مارکسیستی مبنی بر اینکه توده ها سازندگان تاریخند، درست است.»

مجسم کنید اگر لنین میخواست مثل سند CRC رفتار کند باید در آغاز جنگ جهانی اول، یعنی وقتیکه موج شوونیسم ملی روسیه را فرا گرفته بود، به پیشواز احساسات و تظاهرات شوونیستی توده های خلق روس می رفت و می گفت این ها شاهد زنده «این آموزه مارکسیستی» است که «توده ها سازندگان تاریخند!» در واقع منطق سند CRC به اینجا می رسد که هرچه توده ها - و بخصوص توده های میانی و حتی عقب مانده، یعنی آنها که بیشتر از بقیه تحت تاثیر بینش و تبلیغات بورژوازی قرار دارند - در يك لحظه معین فکر می کنند، تبلور منافع واقعی و والای آنهاست. این خیلی شبیه همان فرمولبندی رویزیونیستی است که لنین شدیداً آن را مورد انتقاد قرار داد: یعنی «آنچه مطلوب است که ممکن است و آنچه ممکن است همان چیزی است که در آن لحظه معین بوقوع می پیوندد.» با این جهت گیری و شیوه نمیتوان توده ها را در شکستن زنجیرهای نظم کهن - که در آن میان زنجیرهای فکری اهمیت زیادی دارند - و ساختن جهانی نوین، طی يك مبارزه انقلابی، رهبری کرد. این نسخه ای برای دنباله روی زیوانه از توده هاست که آنها را اسیر دور باطل میکند؛ بدون اینکه هرگز از بند این زنجیرها رها شوند.

در رابطه با وقایع اخیر در کشورهای رویزیونیستی (سابق) سوالات واقعی و عمیقی بطور متمرکز

بروز یافته اند. برای جواب به آنها باید در مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم عمیق تر شد و پایه خود را در این علم محکمتر کرد و بر این پایه، با شجاعت و برخورد علمی بیرحمانه، تجارب تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی را بررسی کرد. ولی بازهم بگویم، در سند CRC برخوردی متفاوت موجود است و مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم و «آن درک اساسی که تا کنون از آن دفاع شده» آشکارا نفی می شود.

نکته دیگری که لنین در «ورشکستگی انترناسیونال دوم» مطرح کرد را بخاطر آوریم: چنین جهشی به رویزیونیسم از «ناکجا آباد» نیامده است بلکه انفجار برخی گرایش های غلطی است که در دورانی طولانی تر رشد کرده اند. (لنین تشبیه غده چرکینی که می ترکد را بکار برده است) یکی از جنبه های مهم خطی که در سراسر سند CRC بچشم میخورد، دنباله روی از ناسیونالیسم است که از مدتها پیش از ویژگی های خط CRC بوده است و بخصوص در نظریه «مجموعه انقلابات دمکراتیک نوین» تبلور می یابد؛ این نظریه بر آن است که راه و محتوای انقلاب دمکراتیک نوین در هند حاصل جمع انقلاباتی جداگانه توسط ملل مختلف درون هند (کنونی) است. (۲۵)

نویسندگان سند CRC می گویند که این حزب هنگام فرموله کردن خط خود در مورد مسئله ملی «با مشکل تقلیل گرایبی طبقاتی» روبرو بود و ادامه میدهند، «هرچند ما مسئله در تقابل قرار دادن مبارزه طبقاتی با مسئله ملی را حل نمودیم، اما هنوز جنبه غیرطبقاتی مسئله ملی را به سبب برخورد تقلیل گرایبی طبقاتی خودمان درک نکرده بودیم.» (پاراگراف XIII - ۲) ولی اکنون «به عمق شکستی که جنبش کمونیستی بدلیل نداشتن درک صحیح

های انقلابی مجزا و انقلابات دمکراتیک نوین جداگانه برای هر يك از ملل تحت سلطه اصرار میورزد. اگر چنین خطی بعمل درآید نتیجه اش این خواهد بود که در کشور هند، پرولتاریا - که می تواند و باید از طریق نقش پیشاهنگ يك حزب چند ملیتی متحد شود تا بتواند نقش رهبری را در يك انقلاب دمکراتیک نوین سراسری بازی کند - در امتداد خطوط ملی منشعب شده و در واقع درون ملل جداگانه تابع نیروهای طبقاتی و برنامه های غیرپرولتاری خواهد شد. اینجا بار دیگر می بینیم که چطور موضع CRC، مواضع - دیدگاه و منافع - پرولتاریا را رها کرده و در این مورد دنباله روی نیروهای بورژوا (وسایر طبقات استثمارگر) ملل تحت سلطه کشور هند می شود.

۲۵ - طبق درک پایه ای لنینیستی، مسئله ملی در عصر امپریالیسم بخشی از انقلاب جهانی پرولتاری است و جهت گیری لنینیستی عبارت است از دفاع از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و در عین حال - بویژه در رابطه با ملل مختلف درون يك کشور - سعی در پیشبرد مبارزه متحد انقلابی و ایجاد يك دولت انقلابی واحد و متحد در وسیعترین سرزمین ممکن و بر پایه مساوات بین ملل (و منجمله حق تعیین سرنوشت) با وجود اینکه مسئله ملی در هند مسئله ای پیچیده بوده و نیاز به مطالعه دقیق دارد، میتوان گفت که ذکر CRC از خط و گرایش لنینیستی فوق الذکر منحرف شده است. خط CRC از دفاع حق تعیین سرنوشت در این شرایط فراتر رفته و عملاً جدایی را تبلیغ می کند و کار را بجایی می رساند که حتی به وجود جنبش

بجای برای قرن ۱۷ - ۱۸۷۱

نقطه نظر:

این آخرین شماره «خط توده ای» است. دلایلی که منجر به این مرگ ناگهانی شد از اطلاعات مطبوعاتی منتشره در همین شماره مشخص است. دو موضوع در این تصمیم گیری دخیل اند. تلاش برای حل تضاد ماهوی بین ساختار موجود سراسری هند کمیته بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) و وظایف رهبری مبارزات آزادیبخش ملی از طریق انحلال «ساختار سراسری هند» حزب و تبدیل واحدهای موجود ایالتی به احزاب ملی و تشکیل يك کمیته هماهنگی یکی از این موضوعات است. موضوع دیگر شیوه انجام آن است: تصمیم کمیته رهبری سراسری هند، بدون آماده کردن بدنه و حزب یا مشورت با آن به اجرا گذاشته شد و اینکار برپایه دیدگاههای ایدئولوژیکی مشخصی صورت گرفت. این شیوه را نمی توان فقط غیر دمکراتیک خواند، این شیوه ادعاهای تلاش برای نبرد علیه «سوسیال فاشیسم» را زیر سوال برده و نشان می دهد که هدف، گپیج و سرخورده کردن صفوف حزب بوده است. اصطلاح جدید «بنیادگرایی مارکسیست - لنینیستی» برای پنهان کردن هدفی است که در جوهر خود می گوشتد حزب و اساس ایدئولوژیک آن را منحل کند و کمیته رهبری با قبول نظراتی که توسط دبیر سابقش مطرح شده، به آنها صحنه می گذارد.

دست اندرکاران انتشار «خط توده ای» کاملاً آگاهند که يك نشریه سراسری هند، همانند «خط توده ای» با وجود محدودیتهایی که زبان انتشارش ایجاد می کند [این نشریه به زبان انگلیسی منتشر می شود - م] می تواند نقش مهمی ایفا کند. در ضمن ما اطمینان داریم که بخش قابل توجهی از خوانندگان و دوستداران ما برای ادامه انتشار نشریه بما کمک خواهند کرد. ولی در تحلیل نهایی تنها با ایجاد احزاب انقلابی مارکسیست - لنینیستی در این ملل می توان این انحلال

دمکراسی صوری بورژوازی - را ناممکن و نامطلوب می دانند. جواب آنها به این سوال که «آیا نمیتوان به چیز بهتری دست یافت؟» منفی است. علیرغم اظهارات و یا نیات ایشان در مورد دفاع از هدف غائی کمونیسم، نویسندگان این سند عقب نشسته و با «تم کلاسیک» مورد استفاده همه جناحهای بورژوازی (از بورژوازی بی نقاب گرفته تا بورژوا - سوسیالیست ها) هم آوا شده و همان آواز قدیمی و بی حال را سر داده اند. آنها با کسانی هم آواز شده اند که امروزه بلندتر از هر روز جار می زنند که نمیتوان و نباید از این مرحله از تاریخ بشر، مرحله ای که در آن جامعه به طبقات تقسیم شده و با تخصیصات اجتماعی رقم خورده است، فراتر رفت.

موضع آنها، خواسته یا ناخواسته، توده ها را محکوم به ماندن در موقعیتی می کند که نمی توانند بپا خیزند و نظم کهن را سرنگون کنند، نمی توانند بر طبقات استثمارگر اعمال دیکتاتوری کنند و نمی توانند تحت این دیکتاتوری انقلاب را تا رسیدن به هدف غائی کمونیسم به پیش برند. این موضع توده ها را تحت سلطه سیستم اقتصادی استثمار سرمایه داری و سیستم سیاسی بورژوازی منطبق بر آن، بحال خود رها می کند - سیستمی که بقول مارکس توده ها هرچند سال بیکبار میتوانند دسته ای استثمارگر را برای حاکمیت و ستم بر خود انتخاب کنند. نفی تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی و درسهایی که کمونیست ها باید از این تجارب بیاموزند و جایگزینی آن با مطالبه يك دمکراسی توهمی، نتیجه ای جز این ندارد. این نوع دمکراسی تحت شرایط سوسیالیسم نه ممکن است و نه مطلوب و با رسیدن به جامعه کمونیستی در سطح جهان نه تنها غیرلازم بلکه به مفهومی عمیق غیرممکن نیز هست.

اینجا قصد و هدف من بررسی تمام ارتباطات بین خط سراپا اپورتونیستی این سند CRC در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و سایر گرایشات غلطی که مشخصه CRC است، نیست. مرکز بحث من افشای این خط سراپا اپورتونیستی است که يك بینش، شیوه و خط سیاسی نادرست را در خود متمرکز کرده است. همانطور که در ابتدای نقدی بر سند CRC گفتم، امیدوارم این نقد به رفقای CRC کمک کند که خود نقدی همه جانبه از این سند ارائه داده و آن را طرد کنند و در عین حال دیگر مواضع CRC را بازبینی کنند، نقاط مشترک این مواضع را با بینش، شیوه و خط نادرست این سند (یا حداقل با جنبه هایی از آن) بیابند.

دیالکتیکی از جوانب طبقاتی و غیرطبقاتی دخیل در تکوین يك نظام سیاسی و اقتصادی در دوره گذار سوسیالیسم خورد» پی برده ایم؛ و نتیجتاً اکنون متوجه لزوم يك مبارزه هماهنگ علیه «تبارزات کنکرت این برخورد تقلیل گرایانه طبقاتی» شده ایم (همانجا)؛ تا در موقعیتی قرار گیریم که بتوانیم بطور سیستماتیک تر متدولوژی و دیدگاه نوظهور خود را در مورد مسئله ملی و برخی مسائل مهم دیگر بکار ببندیم.

عبارت دیگر بین مواضع غلط CRC بر سر تعدادی از مسائل يك رابطه موجود است. شکی نیست که حرکت رو به عقب CRC بدلیل عوامل متعددی می باشد و تحلیل تمام ریشه ها و تکوین آنها خارج از بحث این مقاله است. ولی CRC در روند اتخاذ يك موضع غلط در مورد رابطه بین مسئله ملی و انقلاب دمکراتیک نوین در هند - و همینطور سایر مسائل کلیدی - بوضوح از جایگاه طبقاتی پرولتاریا کناره گرفت تا به موضع طبقاتی خرده بورژوازی بپیوندد، دنباله روی از انواع نیروهای ناسیونالیست درون ملل تحت سلطه در هند نیز از آن جمله است. این جایگاه خرده بورژوازی که گرایش به مقاومت در برابر هر قدرت حاکمه متمرکزی را با خود دارد (حال این قدرت حاکمه نماینده پرولتاریا باشد یا طبقات ارتجاعی برایش فرقی نمی کند)، بنوبه خود به انکار «تفسیر سنتی مارکسیست - لنینیستی» از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا ((از لنین به بعد)) - که مستلزم يك دستگاه دولتی مرکزی قدرتمند و رهبری نهادی شده حزب پیشاهنگ کمونیست می باشد - پا داد؛ و این جهش در انکار اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم درباره مسئله ای به این اهمیت، بنوبه خود به يك بینش و متد غلط و اتخاذ مواضع غلط در مورد بسیاری مسائل مهم دیگر خواهد کشید - چنانچه کشیده است.

خود نویسندگان سند CRC مواضع سیاسی غلطشان را در ارتباط با یکدیگر دانسته و خودشان بخش تعیین کننده ای از آن بینش و متدولوژی که مواضع غلطشان را بهم مرتبط می کند آشکار می سازند؛ که عبارت است از: رها کردن موضع طبقاتی پرولتاریا و دست کشیدن از تحلیل طبقاتی مارکسیستی - و درواقع ماتریالیسم مارکسیستی در کل - تحت لوای مخالفت با «تقلیل گرایی طبقاتی».

نویسندگان «درباره دمکراسی پرولتری» به آنچنان موضعی عقب نشسته اند که در واقع گذشتن از افق محدود حق بورژوازی - و حتی گذر از مرزهای

انتشار نشریه "خط توده ای"

متوقف میشود

بنقل از نشریه خط توده ای، يك نشریه مارکسیست - لنینیستی در هند، نوامبر - اکتبر ۱۹۹۱

طلبی را مغلوب کرد. احزابی که جسورانه وظیفه تاریخی انقلاب دمکراتیک نوین را از طریق رهبری مبارزات آزادیبخش ملی بدوش گرفته و بدین طریق به حل تضاد مقابل پای جنبش بین المللی کمونیستی کمک کنند. فعلا برای اینکار باید کوششها را کاملا در ملل متمرکز کرد؛ زیرا حقیقت تلخ اینست که آن بخشهایی که مصمم به پیشبرد جهت گیری فوق می باشند، در حال حاضر قادر نیستند توجه خود را به دو امر متفاوت معطوف کرده و در عین حال وظایف سراسری هند را نیز به پیش برند، هر چند که این وظایف در پیشبرد موفق مبارزات آزادیبخش ملی تحت رهبری پرولتری اجتناب ناپذیرند.

این بخشها در بوجود آوردن چنین شرایط نامساعدی مقصر نبوده اند، بلکه این شرایط نتیجه خط و عمل رویزیونیستی است که توسط رهبری سابق کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) بخصوص در چهار سال گذشته تکامل یافته است. اصلا جای تعجب نیست که این رهبری تصمیم گرفت طرحهای انحلال طلبانه اش را، عمدا با هدف نابودی و سرخورده کردن حزب، بطور کاملا علنی رو کند. اینکار درست زمانی انجام شد که مبارزه علیه رویزیونیسم با شدت آغاز شده و به پیروزی هایی نسبی دست می یافت. حقیقتی است که چرخش اخیر وقایع در کشورهای سابقا سوسیالیستی و نمره های شادمانی بورژوازی بخاطر «سقوط کمونیسم» این ویرانگران را قادر ساخته تا بر ترس از افشاء شدن غلبه کرده و بالاخره پرچم مخالفت با «بنیادگرایی مارکسیست - لنینیستی» علم کنند. ولی این انفجار ظاهری اعتماد بنفس در واقع چیزی نیست جز کوششی مذبوحانه برای رسیدن به يك پوشش و موعظه های مطمئن در باره «خلاء» بطور مرموز رشد یابنده بین جهش های مشعشعانه تئوریک رهبری و

قصور بدنه در «پیاپی» این ایده ها در عمل» اصلا بکار پرده پوشی این عقب نشینی حقیرانه نمی آید. همانطور که نتیجه کنفرانس اخیر ایالت کرالا ثابت کرد، بخش مهمی از بدنه از این بند بازی ایده آلیستی به تنگ آمده و سوء ظن خود را نسبت به این مسئله اعلام نموده و گفتند که این نظرات آنها را از جهت گیری انقلابی مصوبه در دومین کنفرانس سراسری هند در سال ۱۹۸۷ دور می کند. نباید درس مهمی را که این بدنه «عقب مانده» بما آموخت از نظر دور داریم، چرا که در میانه گنجی و سرخوردگی به نقاط قوت و ضعف واقعی، به پتانسیل پیروزی و به بحران مزمن اشاره دارد.

خط انحلال طلبانه ای که توسط رهبری پیش گذاشته شده و مورد قبول اکثریت کمیته رهبری کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) قرار گرفته «بنیادگرایی مارکسیست - لنینیستی را آماج حمله خود قرار داده است. این عبارت یعنی «اعتقاد به برخی اصول اساسی مانند مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا و غیره و مقدس دانستن این اصول» بحث این است که این اصول را باید در پرتو تحولات معاصر مجددا تعریف کرد. ولی تعریف مجدد داریم تا تعریف مجدد؛ یکی تکامل و غنی کردن اصول اساسی تئوری مارکسیستی است و دیگری این اصول انقلابی را با تعریف مجدد حذف کردن، یعنی همان کاری که رویزیونیستها کردند. کل سیر تکامل جنبش بین المللی کمونیستی از زمان مارکس نشان می دهد که تعریف مجدد و تصفیه این اصول در ارتباط نزدیک با جنبش عملی و با هدف تغییر جهان بوده است. بعضی از این تلاشها از کوره زمان سالم بیرون آمده اند. ناکامل و اشتباه بودن برخی دیگر نیز به اثبات رسیده است؛ و هر چرخش عظیمی در تاریخ، از آنجمله سقوط جاری نظام سوسیال فاشیستی، ما را به بازبینی مفاهیم و

طرح ایده ها و عمل نوین فرا می خواند. ولی چنین چرخشهایی در تاریخ، هر بار خیل جدیدی از فراریان اردوگاه پرولتاریا را نیز بوجود آورده اند، و اینهمه تحت نام «تجدید تعریف» بوده است. نتیجتا باید در مورد جریان و جهتی که تحت این عبارت معصوم مخفی شده، روشن بود. شکی نیست که خط انحلال طلبانه ای که مورد قبول رهبری سابق کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست - لنینیست) واقع شده اساسا تمام پیشرویهایی جنبش بین المللی کمونیستی عمدتا تحت رهبری لنین و مائو را نفی می کند؛ و با وجود تمجید لفظی از خدمات آنها وقتی به «بنیادگرایی» حمله کرده و از تعریف مجدد آن سخن بمیان می آورد در واقع به «دیدگاه عمومی، متداول و نمونه واری که بر کل جنبش کمونیستی بعد از مارکس غالب بود و باعث انحطاط مارکسیسم علمی به بنیادگرایی مارکسیستی شد» حمله می کند (از نامه استعفای ک. ونو).

آیا ممکن است مارکسیسم «علمی» درست نافی همان اصولی باشد که این فلسفه / تفکر سیاسی را از بقیه جدا می کند؟ آیا ممکن است مارکسیسم «علمی» در محدوده تفکر مجرد باقی مانده و از آزموده و غنی شدن در پراتیک مبتنی بر واقعیت مشخص جامعه سر باز زند؟ جواب بوضوح منفی است. از کل بحثی که علیه شیطان نوین «بنیادگرایی» علم شده و امواج متعاقب آن یعنی بازسازی «بینشی و تشکیلاتی» حزب برای «عاجلترین و مهم ترین وظیفه» یعنی مبارزه علیه «سوسیال فاشیسم» روشن است که این بحث نافی اصول مارکسیستی و ارتباط آن با پراتیک است. این ایده هنوز تشریح نشده است؛ ولی در افکاری که پشت آن خوابیده گرایش موجود است که سوسیال فاشیسم را محصول نقش پیشاهنگ حزب کمونیست می داند.